

گاهنامه

لوگو مونتپو

شماره اول / آبان ۹۷

اصلاحات مجروح است، بگذار بمیرد!



چهره واقعی جارچی‌های اصلاح

مصاحبه با اسماعیل بخشی، درباره روز اعتصاب بی چهره‌ها
مصاحبه با داوود رضوی، درباره
سندیکاسازی زرد دولتی

مقاله‌ای از رضا خندان، عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران

جوهر خونین آزادی

روایت از سیاست زدایی مطبوعات به قلم هژیرپلاسچی

قتل روزنامه نگاری

غول امپریالیسم در فنجان

روایت محمد قراگوزلو از اصلاح طلبان روی شانه دیوار سفارت آمریکا

مساله رفرمیسم از نگاه رابرت برنر

چرا رفرمیسم اصلاح نمی‌کند؟

+ به همراه دیگر مقالاتی: پسران شیکاگو در تهران / مثلث مرگبار احزاب اصلاحات / میل مبهم وسط

فهرست مطالب

نویسنده: رضا خندان / کانون نویسندگان ایران
در عصر اصلاح طلبان

۵

نویسنده: هژیر پلاسچی / قتل روزنامه نگاری
در عصر اصلاحات

۸

نویسنده: مریم وحیدیان / مثلث مرگبار احزاب اصلاحات

۱۲

نویسنده: Robert Brenner / مسئله رفرمیسم
ترجمه: یوسف

۱۵

نویسنده: م.کاز-رهام یگانه / میل مبهم وسط!

۱۸

نویسنده: محمد قراگوزلو / غول امپریالیسم در فنجان!

۱۹

نویسنده: سعید ن. / «پسران شیکاگو» در تهران

۲۳

مصاحبه: مریم وحیدیان
کامیار فکور / گفتگو با اسماعیل بخشی
درباره سنگ اندازی های
دولتی بر سر راه هفت تپه

۲۶

مصاحبه: مازیار فکور / گفتگو با داوود رضوی درباره
محدودیت های عصر اصلاحات

۲۹

پارادایم اصلاحات؛ افعی کبوتر نمی‌زاید

سرمقاله: امیرعباس

«هر چه ما بتوانیم میان اقتصاد و بخش دولتی و شبه دولتی فاصله بیندازیم، به نفع مردم است؛ باید اقتصاد را به خود مردم واگذار کنیم؛ خیلی چیزها را باید به مردم واگذار کنیم. اگر مردم و سازمان‌های مردم‌نهاد، در کمک به اقشار آسیب‌پذیر درست فعال شوند، از دولت بهتر کار می‌کنند. هر چه بتوانیم امور را به مردم واگذار کنیم، حتماً به نفع ماست. مردم بهتر از ما تلاش می‌کنند این روشن است و مثال ساده عوامانه این است که بخش خصوصی مغازه‌اش را کی باز می‌کند؟ ما خیلی سر وقت باشیم ۸ کارمان را شروع می‌کنیم، اما آن مغازه‌دار گاهی ۵ صبح در مغازه‌اش را باز می‌کند. این نشان کار مردم و کار دولت است. از آن طرف ساعت ۴ نشده کیف‌مان را بسته و آماده فرار هستیم نه آماده رفتن و اگر یک ثانیه بخواهید این‌ها را نگه دارید، برایشان یک ساعت طول می‌کشد. از آن طرف مغازه‌دار تا مشتری است او هم است، هر ساعتی که می‌خواهد باشد. اگر در دولت تا مراجعه کننده بود ما هم بودیم آن وقت بخش دولتی مثل بخش خصوصی می‌شود؛ ما ساعتی کار می‌کنیم، آن‌ها هدفی کار می‌کنند و می‌خواهند زندگی و جامعه را رشد دهند؛ ولی ما می‌خواهیم ساعت‌مان را به نحوی پر کنیم. البته برخی مسوولیت‌های حاکمیتی همه جای دنیا به عهده‌ی بخش خصوصی نیست؛ نیروهای مسلح و بخشی از اقتصاد حالت‌های خاص خودشان را دارند؛ اما می‌توانیم بخش عمده‌ای را به مردم واگذار کنیم و این سیاست‌های اصل ۴۴ قانون اساسی به معنی واقعی کلمه باید اجرا و پیاده کنیم.»

این گفته‌های عوامانه نه از زبان سرداران سپاه و نه محمود احمدی‌نژاد، بلکه بر زبان رئیس جمهوری جاری شده که پس از ۲۱ سال از دوم خرداد و با «سلحشوری» همان دوم خردادی‌ها روی کار آمد. پروژه‌ای که بر خود نام اصلاحات گذاشت و تا همین یک سال قبل بخشی از جامعه به ویژه اقشار میانی را به دنبال خود کشید و با «لولو ساختن» از ابراهیم رئیسی تحت عنوان فردی که دست‌اندرکار جنایت بوده و با ایجاد نوعی رُعب توانست دوباره بر مسند ریاست جمهوری بنشیند. اگر اصلاحات روزی شعار اصلی خود را گشایش سیاسی می‌نامید و همه تلاش خود را می‌کرد که به مردم بقبولاند، با گرفتن کرسی قدرت فضای جامعه مدنی را باز می‌کند، امروز آن نقاب دروغین را کنار گذاشته و یکسره پروژه تعدیل ساختاری را تحت عنوان راه گشایش معرفی می‌کند. به بیان دیگر اصلاحات تبدیل به اسب تروای حاکمیت لیبرالیسم در اقتصاد ایران شد.

به واقع نیز اصلاحات از دهه‌ی ۸۰ میلادی معنایی جز این نداشته است. پیش از آن در غرب اصلاحات طیفی از سوسیال دمکرات‌ها و حامیان دولت رفاه را تشکیل می‌داد که می‌خواستند با اصلاح مالیات و دادن سهمی بیشتر به اقشار فرودست، خود را بر موج جامعه سوار کنند، آن‌ها از حقوق زنان، همجنس‌گرایان، جوانان و به طور کلی ترقی خواهی دفاع می‌کردند و مدعی بودند در جوامع دمکراتیک به جای دست زدن به اقدامات رادیکال می‌توانند بهبود اوضاع را عملی کنند. با روی کار آمدن تاجر در انگلستان، اصلاحات با دگرذیسی مفهومی مواجه شد؛ حالا دیگر دعوا نه بر سر دادن حق بیشتری از سود جامعه به کارگران بلکه گرفتن حق بیشتری از آن‌ها بود. اصلاح قوانین به گونه‌ای که سرمایه‌گذاران انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری داشته باشند! این دگرذیسی به گونه‌ای بود که دیگر جریان‌ات سوسیال دمکرات هم به آن پیوستند و از تونی بلر و طیف کارگر جدید در حزب کارگر انگلیس تا سوسیال دمکرات‌های آلمانی و سوئدی برای ادغام بیشتر در بازار جهانی، مقررات زدایی از محیط کار، گلوبالیزاسیون و... گوی سبقت را از رقبای دست راستی خود ربودند. کار به جایی رسید که بلر با حزب کارگر کاری را انجام داد که تا چهره‌م جرأت آن را نداشت؛ آموزش عالی پولی شد. گرهارد شرودر آخرین صدر اعظم سوسیال دمکرات آلمان نیز چنین کرد و اکنون در سوئد نیز سکان این اصلاحات، بردوش هم‌تای آن‌هاست.

اصلاحات نه دیگر پروژه‌ای برای رفم به سود کارگران، زنان و دیگر اقشار بلکه چون قیچی به دست سرمایه‌دارانی است که می‌خواهند به طور روزمره سفره معیشتی مردم و فرودستان را تکه پاره کنند.

با این همه اصلاح‌طلبان ایرانی با دغلکاری به مراتب بیش از مدعیان غربی آن تنگدستی را به جامعه تحمیل کردند. برای اصلاح‌طلب ایرانی که از به اصطلاح جناح چپ حزب جمهوری اسلامی درآمد بود و خود را مدعی «مستضعفین» می‌دانست، مسیر راه مضحک‌تر از آن چیزی بود که تصور می‌شد. آن‌ها که در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی به شکل محترمانه از قدرت به حاشیه تبعید شدند، سهمیه دانشگاه رفتن کافی بود تا یک دگرذیسی اساسی شکل بگیرد، دست چپی‌های سابق پس از چند ترم تحصیل در دانشگاه ناگهان لیبرال شدند. آرام آرام قطب‌نمای خود را تغییر دادند و به جایی که واقعا به آن تعلق شدند رفتند؛ نئولیبرالیسم. نقدهایی که به دولت رفسنجانی می‌کردند را کنار گذاشتند و با روی کار آمدن خاتمی کمترین تغییر را در تیم اقتصادی دولت اعمال کردند تا جا برای مسعود نیلی‌ها همچنان باز باشد. نیلی که در زمان رفسنجانی با طرح تک نرخی قیمت ارز ادعا می‌کرد تولید رونق خواهد گرفت و صادرات کالا با کاهش ارزش ریال بیشتر می‌شود در یک اقدام متهورانه، دلار دولتی را حذف کرد و قیمت ارز را از چندین برابر بالا برد. وضعیت به گونه‌ای شد که نه تنها صادرات افزایش نیافت بلکه بالاترین نرخ تورم نیم قرن اخیر با رکورد ۵۰ درصد برای سال ۷۴ به دست آمد. این سیاست چه در زمان خاتمی و چه

در زمان روحانی و حتی در دوره هشت ساله‌ی احمدی نژاد هم تکرار شد. تئوری ساده است؛ هزینه‌های دولت زیاد است و برای مقابله با این هزینه‌ها باید قیمت‌ها را بالا برد تا علاوه بر این که بتوان مصرف را کنترل کرد، دولت درآمد بیشتری به دست آورد. این اقتصاددانان لیبرال که هرگاه با نقدی روبه رو می‌شوند، ادعا می‌کنند دولت‌های ایران همگی چپی و سوسیالیستی بودند، در تمام این سال‌ها همواره بیش از هر کس دیگری در ساختمان رئیس‌جمهورها رفت و آمد داشتند؛ رفتند و آمدند و گفتند ایران سوسیالیستی است! با وجود آن که ادعا می‌کردند دولت سهمی بزرگ از اقتصاد ایران دارد، خود را به فراموشی مکرر زدند تا نگویند همین «دولت بزرگ» خود بزرگترین مصرف‌کننده اقتصاد کشور است و به همین دلیل با افزایش قیمت چند برابر بیش از درآمدی که به دست می‌آورد باید هزینه بپردازد. در گزارشی که سازمان برنامه و بودجه در میانه‌ی دهه ۷۰ و پس از اصلاح قیمتی ارزش منتشر کرد، ضمن کشیدن خط بطلان بر این ادعا، ارقام نشان می‌دهند افزایش کمتر از ۳۰ درصدی درآمدی دولت در حالی به وقوع پیوست که همزمان هزینه‌های دولت بیش از ۱۲۰ درصد بالاتر رفت!!

شاید جالب باشد، در حالی که بخشی از اپوزیسیون بی‌سنگر لیبرال، زیر بیرق شازده سابق سینه دمکراتیک می‌زنند، دوستان داخلی کشوری‌شان در حال سینه زدن در سنگر این جناح و آن جناح حکومت هستند و هر دو همزمان به کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها فحش می‌دهند که بدبختی امروز کشور از شماست! آنها در کاخ سفید و کاخ ریاست جمهوری ایران می‌روند و می‌آیند و کمونیست‌های نسل انقلاب دهه‌هاست در خاوران آرمیده‌اند، با این همه همچنان بدهکار این فرزندان وقیح شاه و آیت‌الله هستند، بگذریم.

علی طیب‌نیا وزیر سابق اقتصاد در یکی از نشست‌های خود در زمان وزارتش گفته بود، هر چند سهم دولت در اقتصاد ایران بزرگ شده اما این سهم ربطی به بخش رفاهی و خدماتی دولت ندارد، بلکه نهادهای بودجه خوار روز به روز رشد کردند. به بیان دیگر در حالی که لیبرال‌های همیشه خود مظلوم‌پندار طرح‌هایی برای خصوصی‌سازی، کم کردن از سهم بهداشت و آموزش دولتی را می‌نوشتند، نهادهای ایدئولوژیک و نظامی بودجه این بخش‌ها را از آن خود کردند و این لیبرال‌های اصلاح‌طلب در راه اصلاحات میهن خویش هیچگاه به این مسئله اعتراضی جدی نکردند! لیبرالیسم است دیگر، اصطلاح‌طلبند، دعواران‌ه با جناح قدرت که با مردم آغاز می‌کنند. هنگامی که بانک جهانی آموزش و پرورش ایران را از نظر خصوصی‌سازی در دو دهه، سرآمد جهان معرفی می‌کند، آن‌ها خم به ابرو هم نمی‌آورند و در حالی که از ابتدای امسال به گفته مسئولان دولتی، ۴۰ درصد از قدرت خرید مردم کاسته شده، دعوایشان بر سر این است که نباید دستمزدها بالا برود، چرا که تورم‌زاست!! حال پرسش این است سهم مزد چند درصد قیمت تمام شده یک کالا است؟ این رقم در کشورهای شمال اروپا تا ۵۰ درصد هم بالا می‌رود ولی در ایران و به ویژه پس از نوسانات

اخیر ارزی، به کمتر از پنج درصد می‌رسد؛ به عبارت ساده‌تر اگر دستمزد ۱۰۰ درصد افزایش یابد، تورم نهایتاً پنج درصد بالا می‌رود. آنها با اصلاحات خود تورمی ۵۰ درصدی به ارمغان می‌آورند اما برای پنج درصد غوغا می‌کنند. می‌گویند افزایش تورم نقدینگی را بالا می‌برد، اما در اوج بحران نقدینگی و در تیرماه امسال ۹ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان به بانک‌های خصوصی قرض داده می‌شود. در عرض پنج سال زمامداری روحانی و اعوان نولیبرال‌ش چون نوبخت و نهاوندیان و نیلی، نقدینگی از ۴۵۰ هزار میلیارد تومان به هزار و ۶۰۰ هزار میلیارد تومان رسیده یعنی ۴۰۰ درصد افزایش، اما برای خاتمی، موسوی، کروبی، نبوی، تاجزاده و... این‌ها مسئله نیست، مسئله تنها این است که جناح مقابل قدرت را نگیرد.

در فضای سیاسی - اجتماعی هم چنین است؛ اگر رئیسی و جلیلی برای اصلاح‌طلبان لولو خرخره باشند، برای جامعه میان این دو تفاوت جدی وجود ندارد، در زمان خاتمی کارگران شهر بابک در بهمن ۱۳۸۲ گلوله باران می‌شوند و در زمان روحانی ۱۰۰ دانشجو به شکلی پیشگیرانه توسط وزارت اطلاعات دولت تدبیر و امید بازداشت می‌شوند و با توصیه آن‌ها برای آینده نگری، به احکام سنگین محکوم می‌شوند؛ شهابی را می‌ربایند؛ کسی پاسخی برای چگونگی وضعیت فعالان محیط زیست ندارد، دختران انقلاب مورد توهین قرار می‌گیرند و رفسنجانی، نفر دوم همه چهل سال جمهوری اسلامی به عنوان امیر کبیر به دیار حق می‌رود! این دگردیسی ماحصل پیوندی سه دهه‌ای میان اسلامگرایی و لیبرالیسم است.

سپاه پاسداران یا هیئت متولفه هیچ‌گاه امکان پاشیدن این حجم از خاک را به چشم مردم ندارند اما لیبرال - اسلامیست‌های حالا مدعی دمکراسی به همراه طیف وسیعی از به اصطلاح دگراندیشان، یعنی شیرین عبادی و مهرانگیز کار و محمود دولت‌آبادی و یک دوجین روشنفکر خودخوانده جامعه را به بازی می‌گیرند. بی دلیل نیست که برای نیروهای مترقی امروز جدال با اصلاح‌طلبان جدالی حیاتی است. آن‌ها جامعه را همواره فریب می‌دهند و اکنون چنگال آن‌ها دیگر یارای سابق را ندارد. به قول خودشان ۵۰ دانشجوی مارکسیست خواب را از چشمانشان گرفته و حالا در به در به دنبال چه کنم هستند. می‌گویند نکنید، ایران سوریه می‌شود اما کیست که نداند عامل اصلی سوریه‌ای شدن یک جامعه فلاکت و فقر همه‌گیر است که ماحصل عبای شکلاتی خاتمی، لبخندهای تهوع آور رفسنجانی و جیغ‌های بنفش روحانی است.

امروز اصلاح‌طلبی بی‌آبروتر از آن است که بخواهد چیزی را تغییر دهد اما تجربه سال‌های میانی دهه‌ی ۸۰ که وضعیت اصلاح‌طلبان مشابه وضع فعلی آن‌ها بود نشان می‌دهد، با قطع کردن دم مار، حیاتش به اتمام نمی‌رسد، باید سنگ را به سرش کوبید. آن‌ها مسبب وضعیت امروز هستند نه راه نجات از آن.

کانون نویسندگان ایران در عصر اصلاح طلبان

نویسنده: رضا خندان (مهابادی)

یا «ما نویسندگان ایران» نوشته و منتشر شد. بازتاب وسیع این نامه که خبر اول برخی خبرگزاری‌ها و روزنامه‌های بین‌المللی شد، گویای شرایط بسیار بسته‌ی آن دوره ایران است. احضارها و تهدیدهای بسیار شد تا جایی که چند تن از امضاکنندگان به ناچار امضای خود را پس گرفتند و بعضی‌شان علیه نامه مصاحبه کردند.

هشت سال دوران «سازندگی» گرچه عده‌ای از خودی‌ها را به رفاه رساند و به حال‌شان ساخت اما برای مردم فقرو محرومیت بیشتر به جا گذاشت و به ویژه بر بحران «ثبیت روتین» حکومت افزود. بالا گرفتن و برملا شدن بیشتر اختلاف جناحی یکی از نشانه‌های این بحران بود؛ بحرانی که موجب برآمدن اصلاح‌طلبان حکومتی شد که پرسروصدا منتقد دوره‌ی «رفسنجانی» و بی‌سروصدا مدافع دهه‌ی ۶۰ بودند. گویی تاریخ حاکمیت مستقر از ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شده بود! با تسلط اصلاح‌طلبان بر قوه‌ی مجریه و پرچم کردن «توسعه‌ی سیاسی»، اوج گرفتن اختلاف جناح‌های حکومت و... مجالی برای طرح خواسته‌های تلنبار شده‌ی مردم پیدا شد. همه‌ی گفتمان «تساهل و تسامح» و لحن و پز اصلاح‌طلبی فقط دو سال وقت نیاز داشت که معنای واقعی خود را نشان دهد. جنبش دانشجویی در سال ۷۸ مستی را از سر اصلاح‌طلبان پراند. با این همه اصلاح‌طلبان توانستند گفتمان خود را بر بسیاری از عرصه‌ها مسلط و حتی بخش‌هایی از چپ را با خود همراه کنند؛ طیف ملی مذهبی که جای خود داشت! (دلایلش در ظرفیت این مقاله نیست).

کانون نویسندگان ایران با منشور و اساسنامه‌ی خود پا به دوران «اصلاحات» گذاشت و هنوز گامی برنداشته بود که دو کشته نیزروی دستش گذاشتند. پس از آن نوری به تاریکی گذشته تابید، تردیدها کنار رفت و به یقین معلوم شد دو عضو دیگر کانون (غفار حسینی و میرعلایی) نیز جانباختگان سلسله قتل‌های سیاسی بوده‌اند. منشور و اساسنامه‌ی کانون در میان جمع مشورتی و در خانه‌ی اعضا و در محاصره‌ی احضارها و حمله‌های ماموران امنیتی و اقدام‌هایی مانند انداختن اتوبوس حامل نویسندگان به دره و ربودن یکی از اعضا و شکنجه و طرح‌ریزی قتل او و... تدوین و تصویب شد، دوران «سازندگی» را پشت سر گذاشت و به دوران «توسعه‌ی سیاسی» رسید و در این دوران به خون دو تن از اعضا، محمد مختاری و محمد جعفر پوپینده که در تدوینش نقش موثر داشتند، آغشته شد.

دوره‌ای که به «دوم خرداد» و جریانی که به «دوم خردادی» معروف شد، محدودیت‌ها و محرومیت‌های کانون نویسندگان را متوقف نکرد گرچه به دلایلی دیگر و از جمله پذیرش نقش وزارت اطلاعات در قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای جلسات کانون برای یکی دو سال با فشار کمتر و اعضایش با تهدید و بگیر و ببند کمتر روبرو بودند، هرگز اجازه‌ی رسمیت نیافت؛ حتی در اوج سرمستی و اعتماد بنفَس جناح اصلاح‌طلب. «کمیته‌ی تدارک مجمع عمومی» که در زمستان ۷۶

سومین دوره‌ی فعالیت کانون نویسندگان ایران با مقدماتی چون کمک به زلزله‌زدگان رودبار در سال ۱۳۶۹، دیدارهای اعضا و میزگردهایی با موضوع ضرورت فعال شدن کانون آغاز شد. دو سالی از جنگ هشت ساله که سایه‌اش بر عرصه‌های گوناگون اجتماعی از جمله مطالبات قشرهای گوناگون سنگینی می‌کرد و بهانه‌ای برای جلوگیری از هر حرکت اجتماعی و معترضانه بود، می‌گذشت، سرکوب خونین دهه‌ی ۶۰ که هزاران اعدامی و بیش از آن زندانی روی دست مردم گذاشته بود کمابیش به هدف خود، تحمیل سکوت و ثبات نسبی حکومت، رسیده بود. اما فقط در میدان جنگ می‌توان آرایش جنگی و گفتمان جنگی داشت و سلاح را عریان به نمایش گذاشت؛ وقتی جنگی نیست و «ثبات» همچنان مسئله‌ی روز حکومت است گفتمان دیگری لازم است.

کانون نویسندگان مقدمات فعالیت سه‌باره‌ی خود را در دوره‌ی ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی آغاز کرد که با پرچم «سازندگی» و «رفاه» بر کرسی ریاست نشست بود. این شروع البته آزاد و اعلام‌شده نبود بلکه در پوشش امور دیگریا «بی‌سروصدا» انجام می‌شد. محدودیت‌های شدید برای آزادی بیان و آزادی تشکل همچنان به قوت خود باقی مانده بود. وقتی سعیدی سیرجانی در اسفند ۱۳۷۲ بازداشت شد، جمع هفتاد نفره‌ای از نویسندگان که بیشترشان عضو کانون بودند، خطاب به قوه قضاییه اعتراض‌نامه‌ای نوشتند. ماموران اطلاعات دو سه تن از امضاکنندگان را احضار کردند و تکلیف کردند که امضاکنندگان باید امضاهایشان را پس بگیرند. این موضوع در جمع مشورتی کانون به بحث گذاشته شد، نتیجه این که متن معروف به ۱۳۴

از پوینده و مختاری و درویشیان و کوشان و کردوانی و دولت آبادی و گلشیری تشکیل شده بود در تابستان ۷۷ فراخوان مجمع عمومی داد اما اوایل پاییز اعضایش از دادگاه انقلاب احضاریه گرفتند و ناچار شدند برگزاری مجمع عمومی را لغو کنند. اگر نخواهیم خیلی در ماجرا دقیق شویم، می شود این را انداخت به گردن جناح مقابل اما تلاش اعضای کمیته تدارک مجمع عمومی برای گرفتن مجوز نشست عمومی از وزارت ارشاد که وزیرش خیلی اصلاح طلب بود، ساعاتی پیش از نشست نتیجه داد و مجوز این وزارت خانه صبح روز سیزدهم اسفند به دست کمیته تدارک رسید. با این همه هنگام برگزاری نشست و انتخاب هیئت دبیران موقت قانون از وزارت خانه‌ی دیگر دولت اصلاح طلب؛ یعنی وزارت اطلاعات دق الباب کردند که: چه می کنید و چه کرده اید و گزارش جلسه کجاست؟ در پاسخ دست خط مرقومی وزیر ارشاد به ایشان داده شد.

پیش تر نوشتیم که مسئله اصلی هر دولت و جناح حکومتی در ایران رفع بحران «تثبیت روتین» بوده است. بحرانی که سیاسی هویتی است و تا وقتی جریان و جناحی در چهارچوب آن قرار دارد و چشم اندازش همین چهارچوب است نمی تواند بحران را حل کند. کما اینکه اصلاح طلبان نیز پس از هشت سال دولت داری همراه با چهار سال مجلس گردانی، رویا باخته دریافتند «تدارکاتچی» بیش نبوده اند. در ابتدای کار اما اصلاح طلبی حکومتی تا بر قدرت و وسعتش بیفزاید سعی می کرد پایگاه اجتماعی خود را بگسترده و قشرها و عرصه های بیشتری را به خود

جذب کند؛ به ویژه بخش خاکستری آن ها را. شعار «تبدیل مخالف به منتقد و منتقد به موافق» گرچه شکل و شیوه‌ی این کیمیاگری را معلوم نمی کند، نیاز جناح اصلاح طلب به گسترش دامنه اش را نشان می دهد و الحق که در دو سه سال اول در مسلط کردن گفتمان خود موفق بود. بسیار کس از هنرمند و نویسند و دانشگاهی و سیاسی کار حتی چپ خسته از چهره‌ی عبوس حاکمیت با دیدن لبخند بر چهره‌ی دولت دلخوری و قهرشان را فراموش کردند چندان که بعضا تاب شنیدن انتقاد و مخالفت با «دولت منصور» را نداشتند. کانون نویسندگان نیز برای دوره‌ای از این تاثیر دور نبود.

تلاش اصلاح طلبان برای همراه کردن جریان ها، محافل و تشکل ها این شایعه را رواج داد که قرار است یک کانون نویسندگان دولتی تشکیل شود. شایعه‌ای که اعضای کانون را بر آن داشت تا جلساتشان را در نوبت ها و با افراد بیشتری برگزار کنند و به پروسه‌ی برگزاری مجمع عمومی و انتخابات کانون سرعت بدهند. البته از زاویه‌ی دیگری هم به تحرک و ترافیک بیشتر کانون می شود نگریست. برای این، خوب است نگاهی به عقب بیندازیم؛ به روزگاری که اساسنامه و منشور در حال تدوین بود و جلسه‌هایی را به یاد بیاوریم با افراد معدود سیزده یا چهارده نفره که گاه با هجوم ماموران وزارت اطلاعات پایان می گرفت. معلوم است که احساس ناامنی و خطر بسیاری را از مشارکت در این گونه فعالیت ها باز می داشت. با روی کار آمدن دولت اصلاح طلب



لشکر ژورنالیست آن به تکاپو افتاد تا این تصویر را به جامعه بدهد که: «همه چیز عوض خواهد شد. دنیایی دیگر در راه است و سختی‌ها به زودی پایان می‌گیرد. فصل، فصل بهاری آشتی‌کنان است». خیلی کسان که تا دیروز اسم و عنوان‌های دیگر داشتند، اعلام شده و اعلام نشده اینجا و آنجا، ذیل سرفصل «اصلاح طلب» جمع شدند؛ از جمله در کانون نویسندگان ایران. تاثیر و نفوذ گفتمان اصلاح‌طلبی در کانون را، گرچه دولت مستعجل بود، می‌توان در انتشار بیانیه‌هایی دید که بر پیشانی‌شان «به نام خداوند جان و خرد» و «به نام آن که جان را فکرت آموخت» نوشته شده بود. هشت بیانیه در شش ماه با این آغاز منتشر شد، امری که سابقه نداشت. بی‌تردید برای بعضی اعضای هیئت دبیران موقت این کار فقط ایجاد حاشیه‌ی امن بود؛ اما حتی به مثابه‌ی تاکتیک هم ذره‌ای از ایدئولوژیک کردن بیانیه‌ها و چرخش در جهت مخالف منشور کانون نمی‌کاست؛ زیرا منشور بر غیر ایدئولوژیک بودن کانون اشاره و تاکید دارد. مورد دیگری که نشان از تاثیر و نفوذ خط اصلاح‌طلبان در کانون داشت، تلاش برخی اعضا برای به عضویت درآوردن کسانی چون عبدالکریم سروش در کانون بود. این معنایی جز زیر پا گذاشتن اساسنامه کانون نداشت؛ زیرا در آن تصریح شده است کسانی که در حذف فرهنگی و سانسور نقش داشته‌اند و یا دارند، به عضویت پذیرفته نمی‌شوند. به این‌ها همچنین تلاش برای ثبت و به رسمیت درآوردن کانون ولو با تغییر بندهایی از منشور و اساسنامه را نیز باید افزود. این آخری تاکید وزارت ارشاد دولت اصلاح طلب و وزیر آن هم بود. دولت‌های بعدی هم از زبان وزارت اطلاعات بارها گفتند که اگر منشور تغییر کند کانون می‌تواند رسماً فعالیت کند. مشکلی‌شان هم بند اول منشور است: «آزادی اندیشه و بیان و نشر... بی‌هیچ حصر و استثناء». چنانچه کانون دروغ «می‌تواند رسماً فعالیت کند» را، و تغییر منشور را می‌پذیرفت هویت خود را تغییر داده و راه را برای دگرپرسی و نفی خود گشوده بود. آن تلاش‌های متاثر از جو «اصلاح‌طلبی» در مقابل مدافعان خط اصولی کانون به جایی نرسید. خط دوم خردادی به موازات و البته سریع‌تر از برملا شدن بی‌ثمری اصلاح‌طلبی حکومتی در جامعه، از کانون پاک شد یا به محاق رفت. بسیار نویسنده که با آن موج در کانون عضو شدند با فرونشستن موج رفتند بی‌که نگاهی به پشت سر بیندازند. البته در این رفتن‌ها نقش شدت گرفتن تهدید و سرکوب را نباید از نظر دور داشت.

کوشش کانون برای ثبت شدن و رسمیت یافتن بدون عقب‌نشینی از اصول منشور به جایی نرسید اما این باعث تعطیلی فعالیت‌هایش نشد.

همه‌ی فرصت کانون برای فعالیت نسبتاً «آزاد» در دوره‌ی اصلاح‌طلبان فقط دو سال بود. فرصتی که بابتش بهای گزافی چون جان چند تن از اعضایش را ستانده بودند. همه‌ی امکان این «آزادی» هم چیزی نبود جز برگزاری سه مجمع عمومی در سالن اجتماعات ساختمان اتحادیه‌ی ناشران و برگزاری چندین جلسه‌ی ماهانه در یکی از سالن‌های موسسه پکا. فرصت و

امکانی که به سرعت به دست وزارت اطلاعات و وزارت ارشاد دولت اصلاح طلب برچیده شد. در سال ۸۱ اجازه‌ی برگزاری مجمع عمومی ندادند و در سال ۸۲ وقتی قرار شد مجمع عمومی در منزل شخصی بستگان یکی از اعضا برگزار شود محل را محاصره و مجمع را ممنوع کردند. سال ۸۴ نیز همین‌طور. نه تنها سالن «پکا» را که محل برگزاری جلسات ماهانه جمع مشورتی بود با تهدید مسئولانش به روی کانون بستند بلکه مدیرستوران هتل نادری را هم از واگذاری یکی-دو ساعته‌ی چند میز به اعضای کانون ترساندند. و... و موردها و نمونه‌ها بیش از این‌هاست. دولت اصلاحات کانون را به خانه‌ها عقب نشانده و این امر غریب و خارج از انتظاری نبود.

اصلاح‌طلبی در تاریخ و در جهان از اعتبار و احترام برخوردار است زیرا در حد خود تلاش می‌کند، برای مردم راحتی بیشتر و قوانین مترقی‌تری بیاورد؛ اما این ربطی به «اصلاح‌طلبی» و اصلاح‌طلبان حکومتی ندارد؛ چون این یکی فقط مسخ نسخه‌ی اصلی است. اصلاح‌طلبی‌ای که نگاهش به مردم است، با مردم و برای مردم انجام می‌گیرد نتیجه‌ی کارش، کم یا زیاد، به نفع مردم است اما اصلاح‌طلبی‌ای که نگاهش به حکومت است، در حکومت و با حکومت و برای حکومت انجام می‌گیرد فقط برای حکومت و با حکومت معنا دارد. بدون آن خودش هم وجود نخواهد داشت. پس به هر شرطی برای حفظش تن می‌دهد. این چیزی است که در این چند سال جلوی چشممان اتفاق افتاده است. کانون نویسندگان اگر خود را به «دوم خرداد» گره زده بود، اکنون کنار آن در حاشیه‌ی اجتماع ایستاده بود. باید درود فرستاد به کسانی که با وجود همه‌ی فشارها، مشقت‌ها و سرکوب‌ها جلوی این هم‌سرنوشتی را گرفتند و کانون را بر خط اصلی‌اش؛ بر استقلال و تعهد به منشورش پیش بردند.



با روی کار آمدن دولت محمد خاتمی ناگهان گویی سد بلندی ترک برداشت. این البته نه خواست اصلاح طلبان بود و نه تمایل آنها اما در ضمن این هم بود که آنها به سرعت متوجه خطرات این شکاف برای دستگاه حکمرانی نشدند. به میانجی اتفاقات شگفت‌انگیزی که در چند هفته‌ی پیش از انتخابات و در کمپین‌های انتخاباتی روی داده بود، بخش‌های وسیعی از جامعه‌ی خاموش، فعال شده و حالا بعد از انتخابات به سادگی به خانه بازمی‌گشت. ثمرات این وضعیت را به وضوح می‌شد در دانشگاه‌ها و مدتی بعد در نشریات دید.

روزنامه‌ی «جامعه» اولین روزنامه‌ای بود که انتشار آن با عنوان «اولین روزنامه‌ی جامعه‌ی مدنی ایران» آغاز دوران جدیدی را نوید می‌داد. پیش از آن هرچند روزنامه‌ی تمام‌رنگی «همشهری» زیر نظر غلامحسین کرباسچی و در نزدیکی به دولت رو به زوال هاشمی رفسنجانی، استیلائی اشکال جدیدی از حاکمیت سرمایه را عیان و پایان دوران روزنامه‌های سیاه و سفید «کیهان» و «اطلاعات» و «سلام» را به مثابه‌ی پایان عصری در حکومت جمهوری اسلامی اعلام کرده بود، اما انتشار «جامعه» نوید حضور اجتماعی بخش‌های جدیدی از سرمایه‌داری حاکم در دستگاه حکمرانی بود که حالا بازوهای اجتماعی آن در حال سازمان یافتن بودند.

این صورت‌بندی البته در آن دوران چنین تحلیل نمی‌شد. جامعه‌ی فعال شده، تحت هژمونی گفتار اصلاحات دوم خردادی که با عنوان «پیام دوم خرداد» نام‌گذاری می‌شد، روزنامه‌ی «جامعه» را نشانه‌ی دوران جدیدی از حکمرانی جمهوری اسلامی می‌دید که در آن بناست مردم امکان مداخله‌ی بیشتری در سرنوشت خود داشته باشند.

نسیم دوم خرداد اما حتا پیش از انتشار روزنامه‌ی جامعه، در نشریات کوچک‌تر وزیدن گرفته بود. بخش‌هایی از نیروهای فعال شده در عرصه‌ی سیاست به سوی هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها و گاه‌نامه‌هایی سرازیر شده بود که اغلب در شهرستان‌ها و در سطح محلی منتشر می‌شدند و آرام آرام رنگ هراس دوران ترور رفسنجانی و وزارت میرسلیم از چهره‌ی آنها زدوده می‌شد.

برای کسانی که بعد از انتخابات دوم خرداد در این نشریات مشغول به فعالیت شدند، روزنامه‌نگاری حرفه و شغل نبود و به همین معنا «حرفه‌ای» نبودند. آنها نه درآمدی از نوشتن در این نشریات کسب می‌کردند و نه از مزایایی بهره‌مند می‌شدند. برای نسل اول روزنامه‌نگاران بعد از دوم خرداد نوشتن در نشریات جایگزین شب‌نامه‌هایی بود که در صورت روی کار نیامدن دولت اصلاحات و دسترسی نداشتن به نشریات علنی، بنا بود در شماییلی دیگر و احتمالاً با لحن و ادبیات و رویکردی دیگر منتشر کنند. به یک معنا نوشتن در نشریات برای بسیاری از آنها ادامه و بخشی از فعالیت سیاسی‌ای بود که در اشکال دیگری انجام می‌دادند و به همین دلیل زندگی اغلب آنها اصلن شباهتی به کارمند بنگاهی انتشاراتی نداشت؛ بلکه بیشتر شبیه انقلابیون حرفه‌ای زندگی می‌کردند و ساعت‌های زیادی از زندگی‌هایشان در دفاتر نشریات می‌گذشت، کم غذا می‌خوردند و شب‌ها در دفاتر نشریات می‌خوابیدند، نه تنها دستمزدی دریافت نمی‌کردند بلکه اگر شغل و درآمدی داشتند، بخشی از آن را صرف کمک به انتشار نشریاتی می‌کردند که نه از راه انتشار آگهی و نه از راه فروش تکی و آبونه‌یی نمی‌توانستند دخل و خرج خودشان را در بیاورند. هنوز خبری از اسپانسرهای گردن‌کلفت نبود و هنوز سرمایه‌داران بزرگ به «فرصت طلایی» استفاده از نشریات به عنوان سرمایه‌گذاری بلندمدت پی نبرده بودند.

از سوی دیگر اصلاح طلبان هرچند دولت را در اختیار داشتند اما هنوز نتوانسته بودند، تمام اجزای سیاست‌هایشان را به اجرا درآورند و بخش‌های دیگر نظام را قانع کنند که در دوران جدید، روش‌های آنها بهتر و بیشتر ضامن بقای حکمرانی است. این روش‌های جدید البته برای خود اصلاح طلبان نیز تنها تئوری بود و حالا می‌خواستند آن را در عرصه‌ی عمل به بوته‌ی آزمایش بگذارند. امنیتی‌های اصلاح طلب که طرفدار «مدیریت» به جای «سرکوب» بودند، تازه می‌خواستند در عمل سرکوب مدیریتی را به اجرا در بیاورند. بخش‌های سنتی ترنهادهای امنیتی اما



قتل روزنامه‌نگاری در عصر اصلاحات

نویسنده: هژیر پلاسچی



روش‌های جاافتاده و آزموده‌ی خودشان را داشتند و به راحتی نمی‌توانستند به روش‌های جدید اعتماد کنند، به ویژه که ابهامات موجود در روش‌های جدید گاه و بی‌گاه ناکارآمد به نظر می‌رسید و چنین دیده می‌شد که توان کنترل جامعه‌ی فعال شده را ندارد و نخواهد داشت. همین بود که گاهی از روش‌های گذشته استفاده می‌کردند و برای نمونه تلاش کردند با ترور تعدادی از فعالان سیاسی و روشنفکران در سال ۷۷ نظیر پیروز دوانی، داریوش فروهر، پروانه اسکندری، مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده اهرم‌های کنترلی جامعه را به روش‌های پیشین مستحکم کنند.

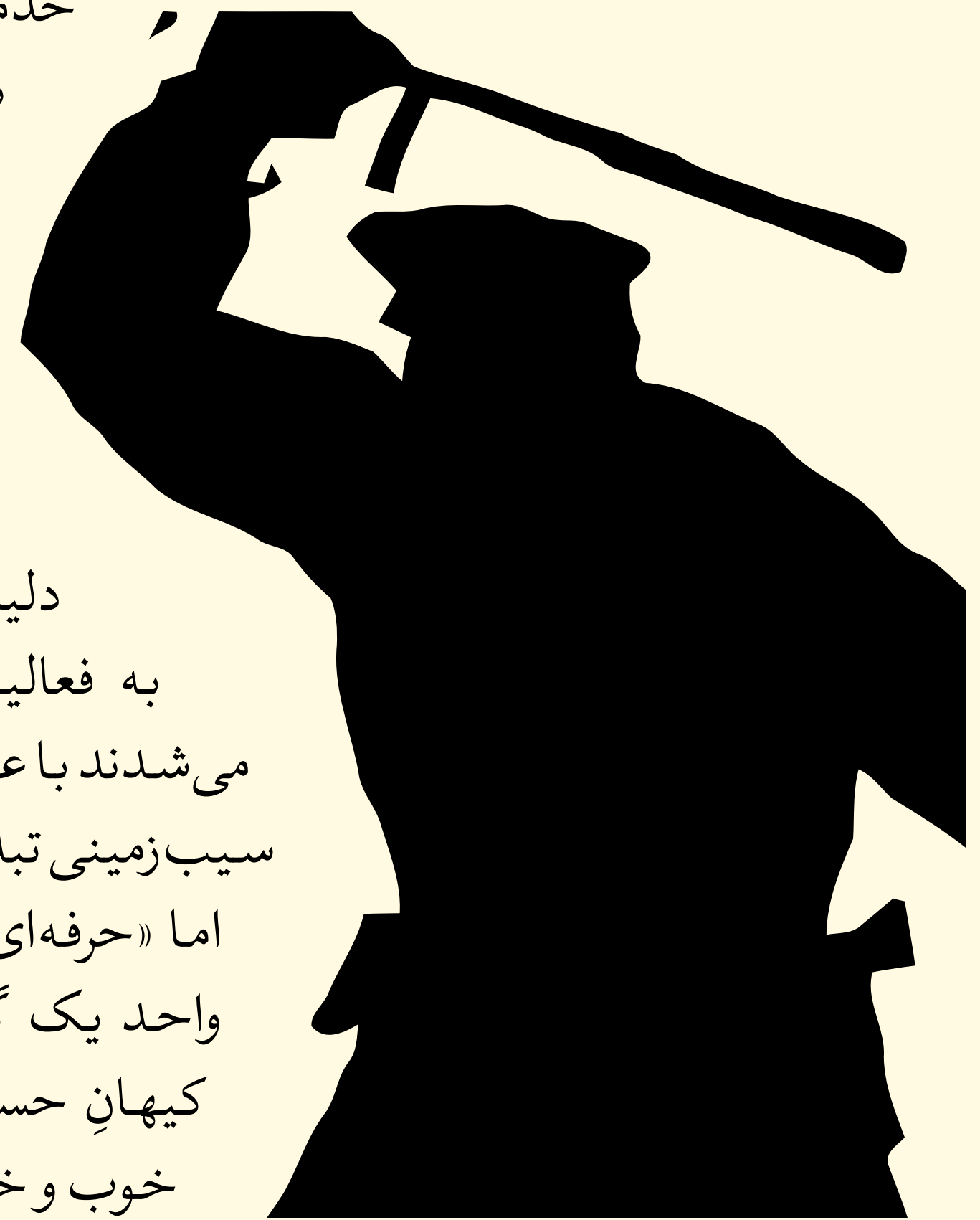
این طیف‌های سنتی البته برخلاف تبلیغات پرهیاهوی اصلاح‌طلبان تنها در میان نیروهای امنیتی‌ای نبودند که به لحاظ سیاسی به «محافظه‌کاران» آن زمان و «اصول‌گرایان» بعدی وابستگی داشتند. ادعای روح‌الله حسینیان و دیگر دوستان و نزدیکان سعید امامی در مورد وابستگی مصطفی کاظمی معروف به هاشمی و موسوی به جناح «خط امامی» نظام درست بود اما کسی حرف‌های آنها را در آن فضای دوم خردادی باور نکرد. چنان که بعدها وقتی مزایای استراتژی امنیتی-کنترلی اصلاح‌طلبان آشکار شد، آن را به عنوان روش اصلی تمام نهادهای امنیتی، با هر گرایش جناحی‌ای به کار گرفتند، هرچند هیچ روشی را هیچ نهاد امنیتی‌ای برای همیشه کنار نمی‌گذارد و در صورت لزوم از آن استفاده کرده و خواهد کرد.

اصلاح‌طلبان اما آن جناحی از حاکمیت بودند که به خوبی می‌دانستند، با روش‌های گذشته نه ادامه‌ی حکمرانی چندان دوامی داشت و نه امکانی برای تداوم برنامه‌های نولیبرالی اقتصادی وجود دارد، آنها آمده بودند که ضمن ادامه‌ی بیرحمانه‌ی سیاست‌هایی که برای طبقات فرودست و کارگران چیزی غیر از فقر و فلاکت و تیره‌روزی نداشت، روش‌های جدیدی را برای کنترل فضای سیاسی بنیان بگذارند. سعید حجاریان، از بنیان‌گذاران وزارت اطلاعات و از شاخص‌ترین استراتژیست‌های امنیتی اصلاحات در ۵ آبان ۱۳۸۸ در گفت‌وگویی با خبرگزاری فارس گفته بود: «در ایران اگر احزاب اصلاح طلب نبودند جنبش چریکی راه افتاده بود. ما خبر داشتیم که اگر آقای ناطق نوری در ایران سرکار می‌آمد، حتمن یک عده می‌رفتند توی فاز چریکی... ما ضربه‌گیر بودیم از دو طرف؛ اصلاح طلبی یعنی همین.»

کارگاه‌های پرورش سیب‌زمینی

تنها چند ماه بعد از روی کار آمدن دولت خاتمی و در حالی که جامعه در هیجان تأسیس روزنامه‌های جدید به سر می‌برد، دانشکده‌ی خبر از سوی خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، یعنی خبرگزاری رسمی دولت تأسیس شد. این دانشکده با به کارگیری استادانی نظیر یونس شکرخواه، حسین قندی، علی اکبر قاضی‌زاده، فریدون صدیقی و شماری از روزنامه‌نگاران قدیمی و پرسابقه

تلاش کرد، نسل جدیدی از روزنامه‌نگاران ایرانی را تربیت کند. ویژگی بارز تمامی استادان این دانشکده به استثنای علی اکبر قاضی‌زاده که در روزنامه‌های دوم خردادی قلم می‌زد و چند نفر دیگر این بود که اساسن مسائل سیاسی روز برای آنها چندان اهمیتی نداشت و روزنامه‌نگاری را به عنوان یک «حرفه» دنبال می‌کردند. درست به همین دلیل بود که در اوج تلاطم‌های سیاسی اغلب آنان در روزنامه‌هایی نظیر انتخاب، کیهان و جام جم مشغول به کار بودند که به جناح محافظه‌کار حکومت وابستگی آشکار داشتند و یا در روزنامه‌های بی‌بو و خاصیتی نظیر «کتاب هفته» وابسته به وزارت ارشاد کار می‌کردند. برای آنها برخلاف نسل جدیدی که به میدان آمده بود، نوشتن در روزنامه‌ها و نشریات ربطی به «سیاست» نداشت، نوشتن در روزنامه‌ها و نشریات یک «حرفه» بود و روزنامه‌نگار «حرفه‌ای» کسی بود که بتواند به بهترین شکل ممکن خبری تنظیم کند، گزارشی بنویسد و مصاحبه‌ای انجام دهد. این‌که این خبر، گزارش یا مصاحبه در



خدمت کدام سمت‌گیری سیاسی قرار داشته باشد، بستگی به تمایل و دستور کارفرما داشت که البته تمام این‌ها تحت این آموزش هژمونیک توجیه می‌شد که روزنامه‌نگار و خبرنگار نباید سیاسی باشد یا دیدگاه سیاسی خودش را در کار حرفه‌ای اش دخالت دهد. به همین دلیل جوانانی که بسیاری از آنان به دلیل علاقه به فعالیت سیاسی به روزنامه‌نگاری علاقه‌مند می‌شدند با عبور از دالان آموزش‌های دانشکده‌ی خبر به سیب‌زمینی تبدیل می‌شدند، به انسان‌هایی غیرسیاسی اما «حرفه‌ای»، کسانی که می‌توانستند از یک اتفاق واحد یک گزارش خوب و خواندنی برای روزنامه‌ی کیهان حسین شریعتمداری بنویسند و یک گزارش خوب و خواندنی برای روزنامه‌ی «صبح امروز» سعید حجاریان.

شهرستان‌ها هم البته نباید از این آموزش‌های داهیه‌انه بی‌نصیب می‌ماند. بخش بزرگی از جوشش اعماق جامعه در شهرستان‌ها اتفاق افتاده و در نشریات محلی سرریز شده بود. استادان بزرگ دانشکده‌ی خبر برای برگزاری کارگاه‌های چند روزه، روانه‌ی شهرستان‌ها شدند تا به روزنامه‌نگاران شهرستانی هم در کنار آموزش فن خبر، گزارش، مصاحبه و تیتربیاآموزند چگونه باید سیب‌زمینی باشند و وارد مسائلی نشوند که به آنها مربوط نیست.

تداوم این روند بود که روزنامه‌نگاری را از محتوای سیاسی خودش تهی کرد. دانشکده‌ی خبر یکی از آزمون‌های موفق استراتژی امنیتی-کنترلی اصلاح‌طلبان برای سیاست‌زدایی از جامعه بود. در تعریف اهداف دانشکده‌ی خبر در سایت رسمی این دانشکده می‌خوانیم: «آموزش شمار کثیری از خبرنگاران، دبیران، سردبیران و عکاسان خبری رسانه‌ها که بدون آموزش‌های آکادمیک و صرفن بر اساس تجربه، به این کار اشتغال داشتند و تربیت علمی اصحاب ورزیده و خبره‌ی رسانه‌ها و توجه به رشد و گسترش کار حرفه‌ای و تخصصی آنها در کشور یکی از اهداف عمده‌ی راه‌اندازی این محیط علمی-رسانه‌ای بوده است.» از این عبارات زیبا البته باید رمزگشایی کرد. معنای دقیق و بی‌کم‌وکاست این رویکرد به روزنامه‌نگاری حرفه‌ای و اعتبارزدایی از آنها که «بدون آموزش‌های آکادمیک و صرفن بر اساس تجربه به این کار اشتغال داشتند» به حاشیه راندن

کسانی چون محمد حیدری، مهدی بهشتی‌پور و فیروز گوران بود و مشغول کردن کسانی چون محمد بلوری و اسماعیل جمشیدی در نشریاتی بی‌اهمیت یا سمت‌های بی‌اهمیتی در نشریات دوم خرداد. یعنی به حاشیه راندن کامل نسلی از روزنامه‌نگاران قدیمی که روزنامه‌نگاری برای آنها از سیاست و مبارزه‌ی سیاسی جدا نبود و اغلب هم طعم زندان شاه و شیخ را چشیده بودند و هم در اعتصاب مطبوعات و انقلاب ۵۷ نقش جدی ایفا کرده بودند. آنها هم‌گون‌ناشدنی‌ها بودند، جذامی‌های روزنامه‌نگاری در عصر اصلاحات.

انجمن صنفی تجار قلم

در همان سال ۱۳۷۶ انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران با امضای هفت مدیرمسئول تاسیس شد. در واقع تشکلی که در سال‌های بعد باید محل تجمع روزنامه‌نگاران و خبرنگاران برای پیگیری حقوق صنفی خودشان می‌شد، توسط مدیران مسئول مطبوعات، یعنی کارفرماهای روزنامه‌ها تاسیس شد. هیات موسسان انجمن صنفی روزنامه‌نگاران عبارت بودند از: مسیح مهاجری، مدیرمسئول روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، سید محمود دعایی، مدیرمسئول روزنامه‌ی اطلاعات، حسین شریعتمداری، مدیرمسئول روزنامه‌ی کیهان، علی ربیعی، مدیرمسئول روزنامه‌ی کار و کارگر، سیدمرتضا نبوی، مدیرمسئول روزنامه‌ی رسالت، سید محمد صفی‌زاده، مدیرمسئول روزنامه‌ی ابرار و سید محمد موسوی خوئینی‌ها، مدیرمسئول روزنامه‌ی سلام. با این وجود متأثر از فضای عمومی جامعه هیأت مدیره‌ی این انجمن تا زمانی که وجود داشت از میان روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب برگزیده می‌شد و البته رجبعلی مزروعی، که با هیچ ترفندی و بنا بر همان تعاریف حرفه‌ای از روزنامه‌نگاری در عصر اصلاحات، روزنامه‌نگار محسوب نمی‌شد، به عنوان پدرخوانده‌ی اصلاح‌طلب انجمن در رأس آن قرار داشت تا کنترل اوضاع را در دست داشته باشد. شاید به همین دلیل بود که انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران هرگز در مقابل اخراج‌های گاه و بی‌گاه خبرنگاران و روزنامه‌نگاران چپ و مخالف وضع موجود از نشریات و بنگاه‌های خبری اصلاح‌طلب یا نزدیک به اصلاح‌طلبان و هواداران رفسنجانی اعتراضی نکرد.

آسیبی که انجمن صنفی روزنامه‌نگاران به روزنامه‌نگاری در ایران زد، تعریفی سلیقه‌ای از «روزنامه‌نگار» و «خبرنگار» بود که با منویات اصلاح‌طلبان انطباق داشت. اعضای شورای سردبیری نشریات اصلاح‌طلب که اغلب در مشاغل دولتی رده‌بالا اشتغال داشتند و منابع درآمدی هنگفتی داشتند که آنها را از دریافت حقوق روزنامه‌نگاری بی‌نیاز می‌کرد، بر این انجمن خیمه زده بودند در حالی که بسیاری از روزنامه‌نگاران مستقل که هم‌چنان به سبک سابق و بدون دریافت حقوق در نشریات می‌نوشتند، از عضویت در این انجمن محروم می‌ماندند. این تبعیض آشکار حتا زمانی که خیل روزنامه‌نگاران، خبرنگاران و نویسندگان نشریات مجبور به ترک ایران شدند هم از سوی نهادی بین‌المللی نظیر «سازمان گزارشگران بدون مرز» اعمال شد. در حالی

SOIS JEUNE

ET
TAIS
TOI



که ده‌ها نویسنده‌ی نشریات دانشجویی و منتشرکنندگان نشریات «غیرحرفه‌ای» از حمایت‌های این سازمان بی‌بهره و سال‌ها در ترکیه آواره بودند، تعریف «حرفه‌ای» از روزنامه‌نگاری و گرایش آشکار میزبان این نهاد به اصلاح‌طلبان و نفوذ سیاسی آنان در این سازمان موجب شد تا نویسندگان وبلاگ‌های دست‌چندم اصلاح‌طلب هم به عنوان «روزنامه‌نگار» تائیدیه بگیرند و مشمول خدمات ویژه‌ی دولت‌های اروپایی برای انتقال سریع «روزنامه‌نگاران» به کشورهای اروپایی شوند.

قلم به نرخ روز

روزنامه‌نگاران و خبرنگاران پرورش‌یافته در دانشکده‌ی خبراصلاح‌طلبان که از گفتار هژمونیک آنان نیز متأثر بودند اما پیش از هرکسی به خود اصلاح‌طلبان آسیب زدند. تبدیل روزنامه‌نگاری به حرفه‌ای برای نان درآوردن و صرفن به حرفه‌ای برای نان درآوردن موجب شد با افول خورشید اصلاح‌طلبان، خبرنگاران پرورشی جذب نهادهای رقیب شوند؛ حتا اگر شده پنهانی و دور از چشم دیگران. در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ بسیاری از خبرنگاران و روزنامه‌نگاران استخدامی در نشریات اصلاح‌طلب، به طور جنبی با ستاد رقابای انتخاباتی معین و کروی، یعنی رفسنجانی و قالیباف همکاری می‌کردند و البته پول‌های کلان به جیب می‌زدند. تمام شهرت‌های تهران در عرض یک هفته پُر شد از دفاتر در بسته‌ای که پشت درهای آن روزنامه‌نگاران و خبرنگاران به معامله می‌نشستند و برای نمونه دلال مستقر در یکی از آنها، ستون‌نویس ثابت روزنامه‌ی یاس‌نو، ارگان غیررسمی جبهه‌ی مشارکت بود که حالا برای ستاد رفسنجانی خبرنگار می‌خرید.

چنین بود که در سال‌های بعد خیل روزنامه‌نگاران پرورشی دوران اصلاحات در هر نهادی که می‌شد، جذب شدند تا درآمدی داشته باشند. بسیاری از آنها به روابط عمومی‌ها پیوستند، بسیاری به مافیای وابسته به وزارت‌خانه‌ها و نمایندگان مجلس وابسته شدند، چندی به بنیادهای مُروج انقلاب‌های رنگی در غرب روی آوردند و برخی دیگر تقریباً تمام رسانه‌های جریان اصلی به زبان فارسی را در غرب تسخیر کردند. با همان فرهنگ اصلاح‌طلبانه‌ی حقیر و در ترکیب نامتجانسی از آرزوهای اعتدالی، شیفتگی به غرب و هرچه در اوست و تغییررنگ و خط به وقت اقتضا به خارج از کشور هجوم آوردند و مستقیم در انواع رسانه‌ها و بنگاه‌ها و نهادها استخدام شدند. اقیانوس‌هایی به عمق یک وجب، با ادعاهای گزاف و عمق‌های کم که برایشان چندان فرقی نمی‌کند که امروز از اصلاح‌طلبی دفاع کنند و فردا از شاهزاده و البته در همه حال از جایی حقوق بگیرند، حتا اگر عربستان سعودی باشد. درست مانند همان خبرنگاری که تا در ایران بود با روزنامه‌ی رحیم‌مشایی و باند احمدی‌نژاد همکاری می‌کرد و به محض خروج از ایران استخدام رسمی ایران و ایرشد و حالا از فرش‌گرد دفاع می‌کند که «رسانه» را خوب می‌شناسند. آنها آموخته‌اند کارفرمای بعدی را بوبکشند.

مثلث مرگبار احزاب اصلاحات

نویسنده: مریم وحیدیان

این روزها از نگاه جامعه، جریان اصلاح طلب در یک مثلث مرگبار دست و پا می‌زند؛ تصویری که در شعار «اصلاح طلب، اصولگرا؛ دیگه تمومه ماجرا» تجلی یافت. لابه لای صحبت‌های سیاستمداران اصلاح طلب نیز بعد از دی ماه بارها این اعتراف را شنیده‌ایم. جریان اصلاحات اگرچه حرکت جبهه‌ای دارد و به لحاظ تشکیلاتی و نقش انتخاباتی در تعریف متداول «حزب» در دنیای امروز نمی‌گنجد، ولی عروج و حضور این جریان در قدرت مثل تمام احزاب بورژوازی با هدف بازیگری به عنوان کردیت حراست و بقای قدرت سیاسی طبقه‌اش صورت گرفت. پس از یک دوره بیست ساله از آغاز حیاتش این پرسش مطرح است که چرا و چگونه متولد شد؛ چرا چنین ساختار تشکیلاتی‌ای به خود گرفت و به چه علت روزهای مرگبارش از راه رسیده است. در این نوشتار می‌کوشیم تا با نقد ساختار تشکیلاتی و ارتباط این جریان با جامعه، بر ابعاد شکستش نور بیندازیم و سرنوشت سیاهش را واضح‌تر ببینیم!

کالبد بی‌روح در سرگردانی مطلق

احزاب سیاسی اصلاح طلب ارتباط علیل، غیرارگانیک و غیرسازماندهی شده‌ای با جامعه دارند و در نتیجه همین گسستگی، ساختار تشکیلاتی از درون متلاشی و البته بالا به پایینی در این احزاب مشاهده می‌شود. تا آنجا که به جامعه برمی‌گردد، نوعی گسیختگی و تشتت به چشم می‌خورد اما جایی که به رفتارشان به مثابه‌ی طبقه و کسب امتیازات و اعمال اتوریته طبقاتی باز می‌گردد، اتفاقاً می‌توان انسجام خیره‌کننده‌ای را در بین رفتار و گفتار اصلاح طلبان و حتا در بزنگاه‌هایی بین دو جناح متضاد داخل کشور مشاهده کرد. به عبارت دیگر در هنگامه‌ی برگزاری کنگره‌های حزبی رانت، دوپینگ قدرت و پول و جمعیت‌نمایشی و غیردخالت‌گرا می‌بینیم که با اتوبوس از شهرهای مختلف به تهران می‌رسند تا رونق مصنوعی کنگره‌های حزبی باشند؛ بازیگران بی‌صورتی که ساعاتی به استخدام درمی‌آیند تا خلاء جامعه را برای بازیگردانان پرکنند؛ کالبد مفلوکی که بی‌روح مسیر طی می‌کند. اما معترضان را در دی ماه یک صدا «اغتشاشگر» می‌نامند و یک ادبیات و یک راهکار و وحدت عمل به خرج می‌دهند تا بازیگران واقعی عرصه را پس بزنند. حفظ و گسترش قوانین به نفع انباشت سرمایه، تعرض پی‌درپی به قانون کار (تبصره جدید ماده ۱۹۱ درباره شمولیت کارگاه‌های کوچک از قانون کار، ماده جایگزین موسوم به ۱۳۰ برای محدودسازی تشکلیابی کارگران، ماده ۹۶ و تضعیف نهاد نظارتی برایمنی کار، بند ب ماده ۱۱۲ و تعیین استثناء برای حداقل دستمزد و...) تعرض به دستمزد طبقه‌ی کارگر، تصویب قوانین به نفع کارفرما و معافیت‌های گاه به گاه سرمایه‌داران از مالیات، اجرای بلامنازع خصوصی‌سازی،

پیش بردن سیاست‌های تعدیل ساختاری، محل منازعه هیچ یک از جناح‌های بورژوازی و احزاب و جبهه‌های موجود در آن نیست. به این لحاظ رفتار متشکل بورژوازی به مثابه‌ی یک طبقه در بهترین سطح آن دیده می‌شود. در عین حال سازماندهی اجتماعی و حقوق دموکراتیک در کشوری در خاورمیانه که بورژوازی به دلایلی مجبور به پایین نگه داشتن دستمزد طبقه کارگر است، می‌تواند آبهستن اعتراض و اعتصاب طبقه کارگر برای بهتر کردن شرایط کار باشد؛ میدان عمل بازتر برای بازیگران واقعی. چرا که اعتراض و اعتصاب کارگری در ایران به هیچ وجه در سنت رفرمیستی و اتحادیه‌ای مشابه آنچه در اروپا شاهد آن هستیم، حل نشده و غول رام شده‌ای نیست.

زالویی که اضطراب می‌مکد

این است که اصلاح طلبان نمی‌توانند طی یک سازماندهی واقعی اجتماعی سیاست‌ورزی کنند و مجبور به ایجاد امواج گذرا، ناگهانی و پوپولیستی هستند. وضعیتی که آگامبن تحت عنوان وضعیت استثنائی از آن نام می‌برد. قانون استثنابه‌ی مشابه تعلیق قانون و خلق دلبخواهانه یک وضعیت اضطراری دائمی همچون فن حکومت‌ورزی مبنای بنیادین عمل قرار می‌گیرد. آستانه بلا تکلیفی هاست وقتی

که آذیر خطر استبداد را به صدا درآورده و آغوش دموکراسی را از دور نشان می‌دهد. همان گفتمانی که در قالب انتخاب بین «بد و بدتر» بروز می‌کند. در چنین آب‌راکدی تنها از طریق «پوپولیسم» ارتزاق می‌کند و مرزهای کشور را برای صورت‌بندی دشمن مشترک به مثابه ایدئولوژی پررنگ می‌کند و بر مرزهای اقوام برای تحمیل نزاع در پایین انگشت می‌گذارد. «متهم‌سازی» الگوی اصلی ایجاد اوضاع دلبخواهانه استثنائی قرار می‌گیرد تا سرکوب و تحمیل قانون استثناء مشروع جلوه کند. زالویی که از اضطراب و فضای به تعلیق درآمده می‌مکد تا زنده بماند!



آونگ تخریبچی نزدیک می شود

به علاوه جریان اصلاح طلب همچون دیگر احزاب بورژوازی مولد بی وقفه ضد آگاهی طبقاتی است که مدام شیوه های جدیدی را پیش می کشد؛ چرا که روش های قدیمی به سرعت مشروعیت خود را از دست می دهند؛ شکاف و تضاد بین کار و سرمایه را در نظر تار می کند و این نقش تاریخی اوست. کلیدواژه هایی مثل «اتباع بیگانه» که تحت عنوان «نیروی کار غیرمجاز» تکمیل می شود. افزودن رنگ هویت قومی برای تعریف منافع جداگانه کارگران. یک کاسه کردن تحت عنوان «مردم» ذیل مسائلی چون تحریم و امنیت با انواع تناقض ها (مهرسال گذشته خاتمی سپاه را رکن امنیت ملی و انقلاب نامیده، در حالیکه در ایام انتخابات دعوی زرگری با این نهاد نظامی را در پیش گرفته بود). آونگ تخریبچی که به صورت مداوم در قالب ایدئولوژی نوسان می کند تا از «مردم» یارگیری کند و رنگ طبقاتی را از جامعه بزداید و برای فراخوانی تازه تر، تغییر مسیر می دهد. (چرخش به سمت جریان اعتدالی در انتخابات ۹۲، انتقاد تند و تیز به هاشمی بعد از اعتراضات مردمی اسلامشهر و مشهد در آن دوران جزو برخی از تغییر مسیرهای پرتکانه این جریان است.) به همین میزان خصلت های سیاست ورزی حزبی که در مقابل حزب بورژوازی قد علم می کند، پرنرنگ کردن تضاد طبقاتی به مثابه آگاهی طبقه کارگر است و در مقابل انواع جریانات اجتماعی به ویژه ناسیولیست هایی که صف طبقاتی را پراکنده می کنند، می ایستد. چنین حزبی نه به عنوان یک ابزار بلکه همچون عضو مهم و متشکل آناتومی طبقه کارگر عمل می کند و قدرت اهرم واری دارد تا سرنوشت قدرت را از پایین تعیین کند. در واقع مغز آگاهی از طبقه است که شیوه متشکل شدن و میزان دخالت طبقه و اجتماعی بودنش در حیاتش تعیین کننده است.

افسران دموکراسی به کجا می روند؟

ارتباط علیل و غیرمتشکل حزب بورژوازی با جامعه به ناچار نوعی ساختار آمرانه را در احزاب به وجود می آورد. برخلاف تصور خیلی ها این از کم کاری این احزاب نیست. احزاب اصلاح طلب از کارگزاران گرفته تا اتحاد ملت ایران؛ از مجاهدین انقلاب اسلامی تا حزب مشارکت و احزاب خرد دیگر، همگی شورای مرکزی، دفتر سیاسی (دبیرخانه) و دبیر کل قوی تری نسبت به پایین هرم حزبی داشته و دارند. عمدتاً دفاتر احزاب و اعضا آنچنان دست اندازی برای تغییرات در رأس هرم حزب هستند و نه قدرت و ممنوعیتی برای تصمیم گیری ها. قدرت در بالا نهفته است و برای همین است که برای آن سر و دست می شکنند. بنیاد باران اگرچه توسط محمد خاتمی برای تقویت بنیان های اجتماعی این جریان تأسیس شد، به گفته خودش «غیرسیاسی» بود! معلوم نبود که چگونه به صورتی غیرسیاسی می توان زندگی جامعه را بهبود بخشید. بنیاد باران از سال ۸۴ تا کنون در حاشیه بوده است. داعیه داران بلندگودار دموکراسی در این سال ها در قالب شورای عالی سیاست گذاری حتی در رأس هرم نیز نتوانستند درجه ای از رفتار تشکیلاتی از خود نشان دهند؛ اختلافات شورای هماهنگی اصلاح طلبان و عده ای که تحت عنوان مستقل با این نهاد منازعه کردند و نهایتاً در انتخابات شورای پنجم لیست جداگانه دادند. تشکیلاتی که برای انتخابات تصمیم می گیرد اما یک خط مرامنامه ندارد! احزاب پراکنده در شورای عالی سیاست گذاری بر سر کسب اکثریت در لیست انتخاباتی شورای شهر رقابت می کنند و مدام گله و شکایتی از نفوذ یکی از اعضا برای بستن لیست شنیده می شود. نقش فرد آنچنان پرنرنگ است که چه در قالب جبهه و چه احزاب حتی شانسی اندک برای نفوذ و قدرت قاعده هرم وجود ندارد. مسائله بر سر خصلت



طبقاتی این احزاب است. در واقع قاعده این هرم طبق آنچه خود اظهار می‌کنند، «مردم» نیست. بلکه این حزب عضوی از آناتومی بورژوازی است و قاعده این هرم نیز بورژوازی است؛ گرچه خطاب عام دارد.

فرماندهان دستچین می‌کنند

ویژگی جریان اصلاحات چه بود؛ چرا متولد شد و چه تاثیراتی داشت؟ بی‌گمان احزاب در هر کشور «زاده» نیازهای طبقات هستند که در دو بُعد به ملزومات و تحولات تاریخی و بین‌المللی (مؤلفه‌های ابژکتیو) پیوند می‌خورند. تولد و مرگ یک حزب سیاسی را بدون تحلیل طبقاتی آن نمی‌توان بررسی کرد؛ اگرچه رابطه حزب و طبقه؛ نه یک رابطه‌ی مستقیم، مکانیکی و یک به یک بلکه رابطه‌ای دیالکتیکی است که مؤلفه‌های بیشماری در آن دخیل است. قوت یا ضعف، تولد یا مرگ و آرایش سیاسی برای هر حزب وابسته به تحولاتی داخلی و خارجی در دو بُعد اجتماعی و غیراجتماعی است.

از منظر بورژوازی آنجا که احزاب موجود به بحران مشروعیت در جامعه رسیده‌اند؛ راه سناریوی سیاه (میلیتاریستی) برای قدرت گرفتن بسته است (که البته همیشه به عنوان گزینه ناگزیر استفاده می‌شود) و راه احزاب بورژوایی «در میدان مانده» به دلایل مختلف بسته است (از جمله اینکه در ایران همه احزاب اجازه فعالیت در کشور ندارند)، نیاز به تولد حزب و جریانی جدید احساس می‌شود. درست اتفاقی که در سال ۷۶ افتاد. تولد جریان اصلاح طلب به عنوان یک جریان بورژوایی نیز در قالب همین داستان می‌توان گنجانند. در درجه اول بورژوازی ایران نیاز شدیدی به قرار گرفتن در ملزومات سرمایه داری جهانی داشت. بعد از اصلاحات ارضی و کاپیتالیزه شدن ایران، اصلاحات روزافزونی در قالب سیاست‌های تعدیل ساختاری برای قرار گرفتن در شبکه سرمایه‌داری جهانی لازم بود؛ در دولت هاشمی این مسیر پیگیری شد. «گفتگوی تمدن‌ها» قرار بود همین سیاست را در پیش بگیرد و «برجام» روحانی نیز ادامه همین سیاست بود. هر دوی آن‌ها از یک سو این نیاز بورژوازی را تأمین می‌کرد و از سوی دیگر این منفعت بورژوازی، منفعتی (مردم) یا اصطلاحاً «منافع ملی» جلوه داده می‌شد؛ بی‌آنکه از آثار متفاوت آن بر طبقات حرفی به میان آورده شود.

چشم‌گشوده به تاریکی

تولد جریان اصلاح طلب، تلاش بورژوازی پروغرب برای چنگ اندازی به قدرت بود و به این معنا از شرایط بین‌المللی و ملزومات اقتصاد سرمایه‌داری جهانی پیروی می‌کرد. این جریان در مقابل جریان پروروس قرار می‌گرفت که ضد غربی بودن را بخشی از هویت خود تعریف کرده بود و مناسبات ایدئولوژیک و مذهبی‌اش را با این تفسیر به جامعه تحویل داده بود. اصلاح‌طلبان در مقابل جریان اصولگرایی ایدئولوژیک و مذهبی، به درجاتی قصد تعدیل در این حوزه را داشتند. جامعه مدنی و آزادی‌های دموکراتیک را که مدت‌ها سرکوب شده بود، در گفتمان خود وارد کردند اما با تعریف

خرده‌بورژوایی آن. چرا که خواست آزادی سیاسی و اجتماعی در جامعه نمرده بود و با انواع ترفندها نیز قابل فراموشی نبود. تنها ترفند باقی مانده وعده کردن و عمل نکردن بود. بنابراین تولد جریان اصلاح طلب حاصل نیاز اقتصادی بورژوازی (طبقاتی)، تاثیرات بین‌المللی، نیازهای داخلی و اجتماعی و تحولات داخلی بود.

نمونه‌هایی از نقش تحولات غیراجتماعی (از بالا) در قوت و ضعف احزاب و جریانات بورژوایی نیز دیده می‌شود. ضعف جریان اصلاحات بعد از دی ماه که به صورتی اجتماعی (با به راه افتادن موج اعتراضی بر سر مشکلات معیشتی) رخ داد، یک نمونه و نمونه دیگر ضعیف شدن جریان موسوم به کارگزاران بعد از اعتراضات خرداد سال ۷۱ بر پایه معیشت در دولت هاشمی رفسنجانی بود. در واقع انتقاد سفت و سخت اصلاح‌طلبان از هاشمی در سال‌های بعدی، نه یک تصادف، بلکه الزامی بود که جامعه تعیین کرده بود. اصلاح‌طلبان برای شروع کار در قدرت تحت عنوان یک جریان تازه نفس مجبور به انتقاد بودند.

همچنین احزاب در هر دوره‌ای آرایش خاصی به خود می‌گیرند. احزابی که در عین داشتن منفعت طبقاتی مشترک، بر اساس ملزومات طبقاتی، ایدئولوژیک و فرهنگی تضادهایی نیز با هم دارند. در دورانی که تیغ تغییر بیخ‌گلی حاکمیت بورژوازی نشسته آرایش سیاسی دو حزب متضاد و پرمنازعه ویژگی‌های خاصی نسبت به دوران آرامش به خود می‌گیرد. در این دوران احزاب بورژوایی داخلی بیشترین اتحاد عمل را به خود می‌گیرند. دو جبهه آنتاگونیزه به وجود می‌آید و این تصویری است که بعد از دی ماه از برابر چشمان همه ما می‌گذرد. طبقه‌ی حاکم در عین تعدد نظر در بین احزاب و جریانات متعدّدش در رفع تهدیدات کاملاً هم‌پیمان است.

همین احزاب در سال ۸۸ دو قطبی شدیدی را به نمایش گذاشتند و این تصویر آنتاگونیزه در نظر جامعه آنچنان پررنگ بود که کسی تصور نمی‌کرد اصولن آشتی و عمل مشترکی بین اصولگرا و اصلاح طلب بتواند به وجود بیاید. اما هشت سال بعد این آشتی به خوبی قابل تشخیص است. همین رگه‌های متفاوت در آرایش سیاسی احزاب، به خوبی بیانگر تفاوت فاحش نوع و خصلت اعتراضی ۸۸ و ۹۶ بود. با اینحال وارد کردن یک حزب بورژوایی تازه نفس و محبوب در داخل کشور بعد از اعتراضات سال ۹۶ به سادگی گذشته نیست. لاقلاً این اعتراضات نمی‌تواند سرنوشتی مشابه آنچه بعد از ۸۸ اتفاق افتاد، در پی داشته باشد. آلترناتیو ۹۶ اصولن نمی‌تواند موجود آرام و سر به زیری چون آلترناتیو سال ۸۸ باشد و امروز می‌بینیم که اصلاح‌طلبان خصلت‌های تبدیل شدن به آلترناتیو ۹۶ را ندارند!

مسئله رفرمیسم

نویسنده: Robert Brenner

ترجمه: یوسف

رفرمیسم همواره با ماست اما به ندرت حضور خود را اعلام می‌کند و معمولاً نام خود را با نام‌های دیگر و در شکل دوست معرفی می‌کند؛ با این حال اصلاح طلبی سیاسی رقیب اصلی ماست و ما باید بهتر آن را درک کنیم.

در ابتدا باید روشن شود که رفرمیسم با دغدغه‌ی اصلاحات متمایز نمی‌شود. انقلابیون و رفرمیست‌ها سعی می‌کنند اصلاحات را از آن خود کنند.

در واقع مبارزه برای اصلاحات یکی از اصلی‌ترین فعالیت‌های ما سوسیالیست‌ها است. اما رفرمیست‌ها نیز به دنبال پیش بردن اصلاحات هستند، در حقیقت رفرمیست‌ها به میزان زیادی برنامه‌های ما را حداقل در سطح شعار با عناوین دستمزد بالاتر، اشتغال کامل، رفاه عمومی بهتر، اتحادیه‌های کارگری قوی‌تر تبلیغ می‌کنند.

واقعیت اجتناب‌ناپذیر این است که بسیج جامعه تحت عنوان سوسیالیسم انقلابی و کنار زدن رفرمیسم، عموماً از طریق ارائه‌ی برنامه

امکان‌پذیر نیست. این امر از طریق نظریه‌ی ما، درک ما از جهان و از همه مهم‌تر از طریق روش و عمل ما ممکن است.

رفرمیسم از طریق روش سیاسی و تئوری خود متمایز می‌شود و نه برنامه. به طور خلاصه رفرمیست‌ها استدلال می‌کنند که اگرچه اقتصاد سرمایه‌داری گرایش به بحران دارد، اما مداخله‌ی دولت می‌تواند سرمایه‌داری را قادر سازد تا به ثبات و رشد بلند مدت دست یابد. آن‌ها در عین حال ادعا می‌کنند که دولت ابزاری است که هر جریانی اعم از نمایندگان طبقه کارگر می‌توانند کنترل آن را به منظور دفاع از منافع طبقاتی خود در دست بگیرند.

روش یا استراتژی رفرمیسم به طور مستقیم از این مقدمات منتج می‌شود. کارگران و ستم‌دیدگان در درجه‌ی اول می‌توانند و بهتر است، خود را وقف پیروزی در انتخابات کنند تا کنترل دولت را در اختیار گرفته و از طریق وضع قانون، سرمایه‌داری را تنظیم کنند و بر آن مبنا شرایط کاری و استانداردهای زندگی خود را بهبود ببخشند...

تناقض رفرمیسم

البته مارکسیست‌ها همیشه نظریه‌ها و استراتژی‌های خود را در مقابل رفرمیست‌ها قرار داده‌اند، اما انقلابیون معتقدند که تئوری و عمل رفرمیستی رابه لحاظ نیروهای اجتماعی متمایزی که در آن رفرمیسم خود را به لحاظ تاریخی پایه‌ریزی می‌کند، بهتر می‌توان درک کرد. به ویژه به عنوان توجیه نیازها و منافع مقامات، اتحادیه‌های کارگری، سیاستمداران پارلمانی و نیز رهبران خرده‌بورژوازی جنبش محرومان.

نمی‌توان به سادگی منافع جامعه‌شناختی را به عنوان ریشه‌ی اجتماعی رفرمیسم درک کرد. بلکه باید آن را در تناقضی اساسی جست که رفرمیسم را از زمان پیدایشش به عنوان یک جنبش خود شناخته شده در احزاب سوسیال دموکرات در ۱۹۰۰ تعریف کرده است.

نیروهای اجتماعی در قلب رفرمیسم و سازمان‌هایشان متعهد به روش‌های سیاسی و تئوری‌هایی هستند که در نهایت به موانعی در برابر اهداف اصلاحی خودشان بدل می‌شوند.

در نتیجه دستیابی به اصلاحات اساسی قرن بیستم، عموماً نیازمند مرزبندی و مبارزه علیه رفرمیسم سازمان یافته، رهبران اصلی و سازمان‌های آنان بوده است. اهمیت این مبارزه و مرزبندی به این دلیل است که پیش بردن چنین اصلاحاتی تقریباً در هر مورد نیازمند استراتژی و تاکتیک‌هایی بوده است که رفرمیسم سازمان‌یافته آن را تأیید نمی‌کرد، زیرا این امر منجر به تهدید موقعیت و منافع اجتماعی آن‌ها می‌شد.



دیدگاه رفرمیستی

گزاره‌ی محوری جهان‌بینی رفرمیستی این است که گرچه اقتصاد سرمایه‌داری در برابر بحران آسیب‌پذیر است اما در نهایت موضوع و مسئله سامان‌دهی دولتی است و ذیل آن حل و فصل می‌شود.

رفرمیست‌ها به اشکال مختلف ادعا می‌کنند که مبارزه‌ی طبقاتی غیرقابل مهار منجر به بحران می‌شود. اغلب آن‌ها تصریح می‌کنند که بحران سرمایه‌داری می‌تواند از استعمار «بیش از اندازه»‌ی کارگران توسط سرمایه‌داران به خاطر افزایش سودآوری حاصل شود، این واقعیت باعث ایجاد مشکلات بنیادی برای سیستم می‌شود، به این دلیل که منجر به قدرت خرید پایین طبقه کارگر می‌شود. طبقه کارگری که نمی‌تواند کالایی را که خود تولید کرده بخرد. تقاضای خرید پایین باعث ایجاد «بحران تقاضا» می‌شود که رکود اقتصادی ۱۹۳۰ یک نمونه مشخص آن است.

رفرمیست‌ها همچنین ادعا می‌کنند که مقاومت «خیلی زیاد» کارگران در برابرستم سرمایه‌داری در کارخانه می‌تواند منجر به ایجاد بحران شود. کارگران با جلوگیری از ورود تکنولوژی جدید یا سرباز زدن از انجام کار بیشتر، رشد بهره‌وری را کاهش می‌دهند (خروجی/کارگر) این به نوبه‌ی خود یعنی کاهش سودآوری، کاهش سرمایه‌گذاری و در نهایت بحران عرضه. پس نتیجه می‌شود به دلیل اینکه بحران‌ها نتیجه‌ی ناخواسته‌ی مبارزات طبقاتی غیرقابل مهار هستند، دولت می‌تواند ثبات و رشد اقتصادی را با مداخله برای تنظیم توزیع درآمد و روابط سرمایه و کار در کارخانه تأمین نماید.

مفهوم ادعای آن‌ها این است که مبارزه‌ی طبقاتی واقعاً ضروری نیست، زیرا در درازمدت، نه به نفع کارگر است و نه به نفع سرمایه.

دولت به عنوان نهاد خنثی

نظریه‌ی رفرمیسم درباره دولت به خوبی با اقتصاد سیاسی خود مطابقت دارد. در این نگاه، دولت به عنوان یک نهاد خود بنیاد قدرت، در اصل خنثی، تلقی می‌شود که دارای امکان کنترل توسط هر جریانی است. در نتیجه کارگران و سرکوب‌شدگان می‌بایست کنترل آن را به منظور مهار اقتصاد به دست گیرند تا رشد و ثبات اقتصادی را تأمین نموده و بر آن مبنای اصلاحات را در چارچوب منافع مادی خود به پیش ببرند.

استراتژی سیاسی رفرمیسم به شکل منطقی از نگاهش به اقتصاد و دولت پیروی می‌کند. کارگران و سرکوب‌شدگان باید روی به قدرت رساندن سیاست‌های رفرمیستی متمرکز شوند. به این خاطر که مداخله‌ی دولت از طریق یک حکومت اصلاح طلب می‌تواند رشد و ثبات را در چارچوب منافع سرمایه و همچنین کار تأمین نماید، دلیلی برای مخالفت سرسختانه‌ی کارفرمایان با یک دولت رفرمیستی وجود ندارد.

چنین دولتی می‌تواند با اجرای سیاست‌های بازتوزیع مالیات با بحران تقاضای پایین مقابله کند با تأسیس کمیسیون‌های متشکل از کارفرمایان و کارگران در جهت افزایش نرخ تولید گام بردارد. برپایه‌ی یک اقتصاد به طور روزافزون مولد در حال رشد، دولت می‌تواند با ایجاد یک چارچوب جمعی، به طور پیوسته سرمایه‌گذاری روی خدمات دولتی را افزایش داده تا عدالت را بین تمام احزاب برقرار کند.

رفرمیست‌ها معتقدند که کارگران باید متشکل و هشیار باقی بمانند، بخصوص در اتحادیه‌هایشان. و آماده باشند تا بر علیه سرمایه‌دارانی که از منافع عمومی تبعیت نمی‌کنند، اقدام کنند و برای اعتصاب بر علیه کارفرمایانی که حاضر به پذیرش دخالت آن‌ها در سطح کارخانه نیستند، هوشیار باشند.

اما احتمالاً چنین نبردهایی تحت الشعاع مبارزات پارلمانی انتخاباتی عمده قرار می‌گیرند و به تدریج کم رونق می‌گردند. به سبب آنکه سیاست رفرمیستی نه در جهت منافع کارگران و ستم‌دیدگان بلکه در جهت منافع کارفرما اقدام می‌کند؛ اگرچه شاید نتوان در در ابتدا آن را تشخیص داد.

پاسخ به رفرمیسم

انقلابیون به شکل کلاسیک روش اتکا به پروسه‌ی انتخابات پارلمانی و توافق جمعی بین کارگران و کارفرمایان را رد می‌کنند؛ به این دلیل ساده که کارگشا نیست.

تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری در جریان است، دولت نمی‌تواند خودمختار و مستقل باشد. این واقعیت به این دلیل نیست که دولت همیشه توسط سرمایه‌داران کنترل می‌شود بلکه ناشی از این علت است که هر جریانی که دولت را در اختیار داشته باشد به شکل بی‌رحمانه‌ای توسط نیاز سودآوری سرمایه محدود می‌شود. ضمن اینکه طی هر دوره طولانی سازگاری نیازهای سودآوری سرمایه با رفم در چارچوب منافع طبقه کارگر امکان‌پذیر نیست.

در جامعه سرمایه‌داری رشد اقتصادی بدون سرمایه‌گذاری ممکن نیست و شما نمی‌توانید سرمایه‌داران را برای سرمایه‌گذاری مجاب کنید مگر اینکه آن‌ها بتوانند نرخ سود مد نظر خود را اعمال کنند. از آنجا که سطوح بالای اشتغال و افزایش خدمات دولتی در چارچوب منافع طبقه کارگر وابسته به رشد اقتصادی است، حتا دولت‌هایی که می‌خواهند منافع ستم‌دیدگان و استثمارشدگان را دنبال کنند (به عنوان مثال دولت‌های سوسیال دموکرات یا کارگری) باید سودآوری سرمایه‌داری را به منظور رشد اقتصادی در اولویت اول خود قرار دهند.

ضرب المثل قدیمی «آنچه که برای جنرال موتورز خوب است؛ برای همه خوب است» متأسفانه تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری وجود داشته باشد، حاوی حقیقت مهمی است.

PAS DE REPLATRAGE



LA STRUCTURE EST POURRIE

در مقابل کارمند اتحادیه می‌تواند کاملاً مصون از شکست‌های پیاپی طبقاتی بماند تا زمانی که اتحادیه دوام می‌آورد. وابسته بودن بقای اتحادیه به مبارزه طبقاتی در بلند مدت کاملاً روشن است. اما به ندرت می‌توان آن را عاملی تاثیرگذار برشمرد. در کوتاه مدت و بخصوص در برهه‌های بحران سودآوری مبارزه‌ی طبقاتی مهم‌ترین تهدید برای ماندگاری سازمان است. از آنجا که مقاومت ستیزه‌جویانه در برابر سرمایه ممکن است منجر به پاسخ از طرف سرمایه و دولت شود تا جایی که شرایط اقتصادی و موجودیت اتحادیه را تهدید کند، مقامات اتحادیه مجدداً از آن پرهیز می‌کنند. بنابراین اتحادیه‌های کارگری و احزاب رفرمیست به شکل تاریخی به دنبال دفاع در برابر سرمایه از طریق مصالحه با آن هستند.

آن‌ها برای سرمایه این تضمین را حاصل می‌کنند که سیستم مالکیت سرمایه‌داری و ارجحیت سودآوری در مدیریت کارخانه را به رسمیت می‌شناسند. آن‌ها همزمان می‌خواهند اطمینان حاصل کنند که کارگران، درون یا خارج از سازمانشان، از اقدامات مخاصمه‌جویانه، غیرقانونی و طبقاتی که ممکن است، تهدید آمیز به نظر رسیده و پاسخ‌خشن به همراه داشته باشد، خودداری کنند.

مهم‌تر از همه، مقامات اتحادیه‌های کارگری و سیاست‌مداران پارلمانی با غیرممکن دانستن مبارزه‌ی طبقاتی آشتی‌ناپذیر به عنوان ابزاری برای پیش بردن اصلاحات، مسیر انتخابات و پارلمان را به عنوان تنها استراتژی اساسی موجود پیش روی خود می‌بینند. این نیروها امیدوارند از طریق بسیج منفعلانه یک کمپین انتخاباتی شرایط را برای پیش بردن اصلاحات آماده کنند، در عین حال که از ورود سرمایه‌داران مجرم در این پروسه خودداری می‌کنند.

البته این موضوع به معنی پذیرش این دیدگاه احمقانه نیست که کارگران مشتاق مبارزه هستند و فقط بخاطر رهبران نالایقشان بازمی‌مانند. در واقع کارگران اغلب به اندازه‌ی رهبران‌شان محافظه‌کارند (و شاید هم بیشتر). نکته اینجاست که کارگران برخلاف صاحب‌منصبان اتحادیه‌ها و احزاب نمی‌توانند بدون مبارزه‌ی طبقاتی از منافع خود دفاع کنند.

البته گفته‌های پیشین بدین معنا نیست که دولت‌ها هرگز اصلاحات را پیش نمی‌برند. در دوره‌های رونق اقتصادی با افزایش سودآوری دولت و سرمایه‌دار کاملاً مشتاقند تا امتیازاتی را به مردم کارگر و ستم‌دیده به خاطر تولید بی‌وقفه و نظم اجتماعی اعطا می‌کند.

اما در دوره رکود اقتصادی، هنگامی که سودآوری کاهش می‌یابد و رقابت، هزینه‌ی پرداخت چنین اصلاحاتی را افزایش می‌دهد. چنین امتیازاتی به ندرت بدون مبارزه در محیط کار به کارگران اعطا می‌شود. در چنین دوره‌هایی هر نوع دولتی (چه نماینده‌ی کار باشد یا سرمایه) که در رأس قدرت باشد تا زمانی که متعهد به مناسبات سرمایه‌داری باشد، به تلاش برای بازگرداندن سودآوری از طریق کاهش خدمات اجتماعی و معاف کردن سرمایه‌داران از مالیات منجر می‌شود.

چرا رفرمیسم اصلاح نمی‌کند؟

این سوال همچنان باقی می‌ماند که چرا احزاب رفرمیست در قدرت، به توجه به حقوق مالکیت سرمایه‌دارانه ادامه دادند و به دنبال بازیابی سود سرمایه رفتند. چرا در عوض آن به دنبال دفاع از استانداردهای کار و زندگی طبقه کارگر نپرداختند (در صورت لزوم از طریق نبرد طبقاتی). در صورتی که این روش به خودداری سرمایه‌داران از سرمایه‌گذاری و فرار سرمایه شد، چرا به سمت ملی‌سازی صنایع و سوسیالیسم حرکت نکردند؟ ما به تناقض رفرمیسم بازگشتیم.

پاسخ را باید در نیروهای اجتماعی ویژه‌ای جست که بر سیاست رفرمیستی حاکم هستند که بیش از بقیه صاحب‌منصبان اتحادیه‌ها و سیاستمداران سوسیال دموکرات را شامل می‌شود. آنچه که این نیروها را متمایز می‌کند این است که اگرچه این‌ها به هستی سازمانی وابسته‌اند که از طبقه کارگر ساخته شده اما خود آن‌ها بخشی از طبقه کارگر نیستند.

از همه مهم‌تر، آن‌ها دور از خط تولید هستند. مبنای مادی و معیشت آن‌ها در درون اتحادیه‌ها و سازمان حزب شکل گرفته است. این واقعیت صرفاً به این معنا نیست که آن‌ها حقوقشان را از اتحادیه یا حزب سیاسی دریافت می‌کنند؛ اگرچه بسیار حائز اهمیت است. اتحادیه یا حزب کل شکل زندگی، هر آنچه که انجام می‌دهند، هر آنکس را که می‌بینند و نیز مسیر حرفه‌ای آن‌ها را تعیین می‌کند.

در نتیجه راز بقا و ماندگاری در برابری و خیزهای جایگاه اجتماعی و مادی آن‌ها، خود موقعیت و جایگاه آن‌ها در اتحادیه یا حزب است. بنابراین تا هنگامی که سازمان ماندگار باشد، آن‌ها هم می‌توانند یک شکل زندگی ماندگار و یک حرفه‌ی معقول داشته باشند.

تفاوت مابین شکل زندگی یک کارگر و کارمند با حداقل دریافتی بسیار زیاد است. موقعیت اقتصادی، دستمزد، سود و شرایط کاری مستقیماً به مبارزه طبقاتی درون محیط کار و صنعت بستگی دارد. مبارزه‌ی طبقاتی موفق تنها راه آن‌ها برای دفاع از استانداردهای زندگی خودشان است.

میل مبهم وسط!

نویسنده: م. کاز-رهام یگانه

رفرمیسم همواره خود را در برابر سیاست انقلابی تعریف می‌کند. این دوگانه در صف جنبش سوسیالیستی، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، از سال ۱۸۹۰ آغاز شده است. اما آنچه که تا ۴۰ سال پس از ۱۹۱۷ به عنوان دو جریان اصلی صف‌آرایی کرد، دوگانه‌ای بود از لنینیسم تا سنت انقلابی روسیه و فرانسه و از کائوتسکیسم تا سنت سوسیال دموکراسی آلمان پیش از ۱۹۱۴. راه سوسیال دموکرات‌ها برای تغییر همواره دستیابی به اکثریت در پارلمان‌های دموکراتیک بورژوازی بود. این جریان دقیقن همان اصلاحی را می‌خواستند که بقای سیستم حاکم را تضمین کند، و این در برابر سنت انقلابی بود که تغییر را در مرگ سیستم حاکم می‌خواست. اما در ایران حتی با دوگانه‌های بی‌معناتری هم مواجه می‌شویم که از دهان نمایندگان جناح اصلاح طلب بیرون می‌آید: «اصلاح طلبان، محافظه کار شده‌اند!» اما این اکثریتی که رفرمیست‌ها در پارلمان می‌خواهند، کدام اکثریت هستند؟! اکثریتی که تحت اتوریته نظام آموزشی و فرهنگی حاکم، به انقیاد در می‌آیند. رفرمیسم در این مختصات، هرگونه میل وهم آلود به وسط ایستادن است. راه رفرمیسم جلب نظر اکثریت و چشم‌پوشی نسبت به مناسبات اجتماعی میان افراد است. جریان اصلاح طلبی در ایران هم از ضرورت بازگشت به گفتمان مردم محور سال ۸۸ می‌گوید. اما اساسن این مردمی که از آن حرف می‌زنند، بلاواسطه بدون هیچ جنبش و حزبی و بدون هیچ منفعت طبقاتی برای رسیدن به اهداف خود مبارزه می‌کنند؟! پاسخ واضح است اما گفتمان مذکور قرار نیست پاسخ را آشکار کند. همچنین قرابت رفرمیسم با پست



مدرنیسم را در زمینه سازشگری و التقاط مسائل بسیار واضح است. چنین افرادی خواهان یک ایدئولوژی نرم و به اصطلاح غیرمطلق‌گرا هستند که بتوان با آن در تکثر و نسبیّت جهان ذوب شد. برای همین باید به حقوق بشر، دموکراسی و بازار آزاد تن بدهند؛ زیرا راهی برای فراروی وجود ندارد. در نگاه آنان، آرمان و آغازی وجود ندارد و مسئله در تداوم وضع موجود خلاصه می‌شود. در جناح اصلاح طلبی ایرانی، ترکیب مردم‌سالاری با مایه‌هایی از تقدیس فقر همواره در ادبیات آنان جاری است. البته این برخورد در بین چپ‌ها هم وجود دارد. سال ۸۸ با این تحلیل که مردم در خیابان هستند، پشت جنبش سبزیستادند و با یکسری پولیتیک می‌خواستند نماز جمعه را تبدیل به سکوی پرتاب به سوی سوسیالیسم کنند. پوپولیسم راست و چپ نمی‌شناسد. خاتمی در واپسین ماه‌های ریاست جمهوری‌اش در جمع دانشجویان در دانشگاه تهران مورد انتقاد قرار گرفت و سرانجام خشمگین شد! او در پاسخ به دانشجویی که با لحنی تند از او سراغ وعده‌های عمل نکرده‌اش را می‌گرفت، به دانشجوی اشاره کرد و گفت: «من قول داده بودم که شما روبه‌روی رئیس جمهور خود بایستید و از او انتقاد کنید. به قول خود عمل کردم!» آیا این نمایش شبیه به انتقاد دانشجوی اصلاح طلب مقابل رهبر نیست؟

گویا سناریونویس همان زبان قدرتی است که در دی ماه سال ۹۶، همه معترضین و گرسنگان را دعوت به نقد سازنده می‌کرد و می‌گفت اغتشاش نکنید. گیرافتادن در چارچوب تقابل جناح‌ها و مسئله‌ی بقای سیستم، محتوای اصلی این گفتمان است. این مختصات بد و بدتر، توقعات امثال حسن روحانی از جامعه است. این جامعه مدنی است. آزاد هستید استثمر کنید و استثمر بشوید. همه چیز به توانایی خودتان بستگی دارد. از دولت چیزی نخواهید. اما می‌توانید گفتگو و نقد سازنده کنید. اما یادتان باشد که سیاست برای سیاستمداران است.

این است تسلط ایدئالیسم برگفتار اصلاح طلبان ایرانی که در بستریک مدرنیسم عقب افتاده حتی دموکراسی را هم فقط در حد نام و یا ایده انتزاعی تجربه می‌کند!

غول امپریالیسم در فنجان!

نویسنده: محمد قراگوزلو

درآمد

آیا حکومت ایران ضد امپریالیست است؟ آیا تناقض مقطعی منافع حکومت ایران و دولت آمریکا و به تبع آن برخی تقابل‌ها از ظرفیت ضد سرمایه‌داری بهره‌مند است؟ چگونه است که برای یک دهه‌ی طولانی (دهه‌ی شصت) برخی از گرایش‌های سیاسی در چپ پوپولیست ایران و به طور مشخص حزب توده و اکثریت به بها و بهانه‌ی مبارزه علیه امپریالیسم به دفاع از جمهوری اسلامی برخاستند و تا آن جا سقوط کردند که طیف وسیعی از کمونیست‌های رادیکال را به دلیل مبارزه با جمهوری اسلامی «تربچه‌های پوک» و «نوکران امپریالیسم آمریکا» خواندند و.... آیا چنان مواضع فاجعه‌باری که به نتایج خونباری انجامید، صرفاً ناشی از یک توهم، برداشت و تحلیل غلط سیاسی و یا درک مغشوش از امپریالیسم بود؟ چگونه است که بخش وسیعی از فعالان همان گرایش اکنون به طور کامل از سوسیالیسم بریده‌اند، ترم سیاسی اقتصادی امپریالیسم را خط زده‌اند و سکولاردموکرات یا چپ لیبرال شده‌اند و خواه ناخواه در کنار مواضع سیاسی اصلاح طلبان پروغرب ایستاده‌اند؟ آن درجه ضد آمریکایی‌گری که در

سرکوب‌های خونین دهه‌ی شصت کنار حاکمیت ایستاد، کجا و این درجه از لیبرالیسم آبکی کجا؟ گرچه پاسخ به این سؤالات مجالی بیش از یک یادداشت می‌طلبد با این حال خواهیم کوشید با نگاهی شتاب‌زده به امپریالیسم زوایایی از این مولفه‌ها را تفسیر کنیم. به ویژه که عروج مجدد نئوکنسرواتیست‌ها و دولت ترامپ در آمریکا بار دیگر دو حکومت را در مقابل هم قرار داده است.

۳۹ سال پس از اشغال سفارت‌خانه‌ی ایالات متحده آمریکا - که در ادبیات سیاسی نظام حاکم به «انقلاب دوم» و «تسخیر لانه‌ی جاسوسی» مشهور شده است - می‌توان یک بار دیگر به این سؤال کلیدی بازگشت که «آیا به راستی آمریکا دشمن مردم ایران است؟» طرح ارزیابی مسئولانه‌ی این موضوع به خصوص از این منظر نیز مهم است که با عروج ترامپ و انتصاب برخی سیاستمداران سوپرنئوکان بار دیگر جریان‌های رژیم چنجی در اپوزیسیون راست قد علم کرده‌اند و هرروز مثل قارچ‌های سمی تولید محفل و «سازمان» می‌کنند. فرسنگ‌گرد فی الحال آخرین محصول ارتجاعی این تبهکاران است!





و بانک جهانی تغییر جهت دادند و برخی از ایشان (مثلاً سعید حجاریان و عباس عبدی) تا آن جا پیش رفتند که هم زبان با توماس فریدمن سبیل دیکتاتوری های شرقی را به ریش درآمدهای نفتی پیوند زدند و مبلغ نظریه ی نئولیبرالی «دولت رانت خوار نفتی» شدند و هم پای امثال غنی نژاد از خصوصی سازی کل صنعت نفت ایران سخن گفتند... (یادآوری! عباس عبدی که در جریان اشغال سفارت برای میردامادی قلاب گرفته تا طرف بدون نردبام از دیوار بالا بره مدت هاست که در نقش دشمن درجه ی یک خیزش دی ماه ظاهر شده و را برا شعار «اصلاح طلب اصولگرا؛ دیگه تمومه ماجرا» را برآیند یک جمع صد و ده بیست نفره ی بچه محل ها جا می زنه و توضیح نمی ده که چرا خود و تمام بلندگوهای گوشخراش اصلاح طلب از دی ماه تا کنون کارشون شده نفی این اقلیت ناچیز؟ اما در مورد نقد نظریه ی نئولیبرالی «دولت رانتیه ی نفتی» این را هم اشاره کنم که عبدی، خانیکی و حجاریان و امثال ایشان در بنیاد باران خاتمی

به لحاظ تئوریک کوچک تر از آنی هستند که طرف یک بحث جدی نظری قرار گیرند و مقاله ی معروف من در نقد این نظریه - که عبدی این جا و اون جا جواب می ده - در پاسخ به استادان ایشان نوشته شده . ناگزیر از این توضیح نامربوط به موضوع بودم!)

• این که آیا فقط اشغال سفارت یک دولت متروپل سرمایه داری اصلی، حرکتی ضد امپریالیستی تلقی تواند شد...

• این که چگونه می توان در عین ضد امپریالیست بودن کارگران را پنج تا هشت برابر زیر خط فقر مطلق (حقوق پایه ای یک میلیون و صد هزار تومانی و خط فقر بالای شش میلیون تومانی) محبوس و تحریم کرد و در عین حال ضد امپریالیست هم بود....

• این که چگونه می توان با اصرار طرح نئولیبرالی «هدف مندسازی یارانه ها» را در دستور کار انکارناپذیر خود گذاشت و به «بنیادگرایی بازارها آزاد» آزادی مطلق داد و اقتصاد کشور را در متن خصوصی سازی ها الیگارشیک تاجرینه کرد و افسار بی مهار بازار آزاد را تا آن جا رها ساخت که حتا ماه ها همین دستمزدهای بخور و نمیر کارگران را پرداخت نکند؛ این که چگونه می توان قانون نیم بند کار را سال به سال علیه کارگران تغییر داد و در عین حال ضد امپریالیست و ایضاً ضد سرمایه دار هم بود...

• این که ماجراهای مک فارلین، همکاری های پیدا و پنهان دولت های مختلف ایران و آمریکا در جنگ های بالکان؛ افغانستان و عراق چگونه با ادعاهای غلیظ ضد امپریالیستی («ضد آمریکایی مطلق»؟! سازگاری دارد...

واضح است که منظور من از آمریکا در این یادداشت کوتاه به طور مشخص دولت آمریکاست و از عبارت «دولت آمریکا» مفهوم دقیق نماینده ی سیاسی اقتصادی سرمایه -داری آمریکا (طبقه ی حاکم) را تداعی می کنم. واژه ی «دشمن» را نیز در همان معنای همه گانی و مورد نظر واضح لغت به کار می برم و از ورود به مفاهیم حقوقی مخاصمه اجتناب می ورزم. از سوی دیگر به میدان کشیدن پای طبقه ی کارگر به جای مردم، از یک سوناظ ربر اصرار نگارنده به انتزاع از مولفه های پوپولیستی است و از سوی دیگر فرض اثبات شده و کنکرت من این است که آمریکا به عنوان یک دولت امپریالیستی، با تمام ویژه گی های کلاسیک پنج گانه اش - از جمله صدور سرمایه - به اردوگاهی تعلق دارد (بلوک سرمایه) که منافع مستقیم و غیر مستقیمش در تضاد عینی و واقعی با منافع همه جانبه ی طبقه ی کارگر (بلوک کار) تنظیم شده است.

یک

• این که اهداف واقعی فاتحان سفارت ایالات متحده - به جز حذف دولت موقت که به بهانه ی مذاکرات الجزایر نیز امکان پذیر بود - دقیقاً چه بود... (نابودی اسناد محرمانه ی مذاکرات هویزر...)

• این که غالب فاتحان سفارت همان مریدان موسوی خوئینی ها و اعضای گروه های چریکی اسلامی بنیادگرا از قبیل «فتح» و «ابوذر» و اصلاح طلبان شرم سار و «متمدن و ضد خشونت» شده ی فعلی طی چه پروسه ای از مواضع «ضد آمریکایی» خود عدول کردند و بدتر از همه مانند ویت کنگ های کازینوشین به مدافعان سینه چاک سیاست های نئولیبرالی صندوق بین المللی

• این که چرا فوری ترین نتیجه‌ی اشغال سفارت خلع سلاح چپ ایران و انشعاب و تلاشی این گروه‌ها بود...

• این که چماق آمریکاستیزی تا چه حد برای محافظه‌کاران ایرانی سودآور بوده و در مواقع مقتضی - از جمله انتساب درست یا غلط تشکیلاتی اصلاح‌طلبان به بنیادهای رنگارنگ آمریکایی - تا کجا برای کُنده‌کشی از رقیب جناحی مفید واقع شده...

• این که انتساب همه‌ی ناکارآمدی‌های سیاسی اقتصادی چهل سال گذشته به آمریکا و گره زدن افزایش لحظه به لحظه نرخ برابری دلار به ریال و به تبع آن کاهش فاجعه بار دستمزد کارگران تا ۶۰ دلار در ماه به تحریم‌ها چگونه راه توجیه رانت خواری و فساد و ارتشای آشکار دولتی و سوء تدبیرها و تفسیر موجه دسته گل به آب دادن‌های عقل‌های متوسط مدیران ارشد را باز گذاشته است...

• این که شعارهای شدید و عملاً بی‌ربط و نعل وارونه گونه‌ی ضد آمریکایی تا چه حد به توفیق سیاست‌های منطقه‌ی ایالات متحده - به ویژه پس از جنگ سرد - از طریق «اسلام هراسی» به تعبیر گراهام فولر یاری رسانده است...

• این که چگونه آزادی‌گروگان‌های آمریکایی تا پایان کار دولت کارتر و به قدرت رسیدن ریگان (نئوکان‌ها) به تاخیر افتاده و ده‌ها مولفه و مقوله‌ی هم‌عرض و مانسته و متفاوت، نه تنها در این مجال مجمل به اجمال نیز قابل طرح نیست و شرح و بسط هر کدام مثنوی هفتاد من تواند شد، اما این پدیده‌ی ده‌ها ضلعی مانع از آن نمی‌شود که ما از مرور سطحی عنوان این یادداشت صرف نظر کنیم.

دو

چشم‌انداز نگارنده بر این باور اساسی شکل بسته است که دولت آمریکا و همه‌ی دولت‌های امپریالیستی - از جمله دولت‌های روسیه، چین، انگلستان، آلمان، فرانسه و... - نه فقط دشمن طبقه‌ی کارگر داخلی خود به شمار می‌روند - و وجود لایه‌ی نازکی از اریستوکراسی کارگری از اعتبار

این نظر نمی‌کاهد - بلکه در بدایت و نهایت دشمن طبقه‌ی کارگراستثمار شونده‌ی کشورهای سرمایه‌داری فرعی و محل صدور سرمایه نیز محسوب می‌شوند.

معلوم است که من امپریالیسم را در گیومه‌ی دست مالی شده‌ی رسانه‌های کنسرواتیست به کار نمی‌بندم و حتا برای شعارهای توخالی و تقابلات ضد امپریالیستی - جنگ سردی - کمونیسم اردوگاهی استالین و مائو و انورخوجه و اخلاف ایشان اعتبار زیادی قایل نیستم.

(در افزوده! در جریان جنگ داخلی سوریه بار دیگر سرو کله

ی «چپ پرواردوگاهی» وطنی پیدا شد تا ضمن مقایسه‌ی شرارت و وصف ناپذیرداعش با دولت نیم بند سکولارو پروروس اسد به دفاع از «جبهه‌ی مقاومت» به رهبری «فدراسیون روسیه» و «حزب الله و سپاه قدس» برخیزد. به راستی که مابه ازای سیاسی درک طبقاتی ویژه از امپریالیسم فاجعه بار است!

باری به تبع همین روی کرد نظری نیز لازم است برای احتجاج بحث و فرود بر جمع‌بندی و نتیجه‌گیری مورد نظر؛ روی موضوع امپریالیسم کمی خم شوم، تا نشان دهم ضد امپریالیست بودن هر دولتی در هر صورت ناگزیر باید با چنگ‌اندازی و تعرض به عمق جبهه‌ی سرمایه‌داری داخلی و دفاع از حقوق مادی و معنوی کارگران عملیاتی شود.

رودلف هیلفردینگ با تاکید بر دو خصلت عمومی

سرمایه‌داری انحصاری (: تراکم سرمایه و رابطه‌ی ارگانیک

میان بانک‌ها و سرمایه‌ی صنعتی)، از سرمایه‌ی مالی به عنوان

رمز وجودی کارتل‌ها و تراست‌ها یاد کرده است. هیلفردینگ، هفت

سال پیش از پیروزی انقلاب اکتبر در کتاب «سرمایه‌ی مالی» به شرح و بسط

رابطه‌ی بانک‌ها و سرمایه‌ی صنعتی پرداخته و ضمن تصریح فرایند قبضه کردن تولید - از

مرحله‌ی تولید مواد خام تا محصولات از قبیل قطار و کشتی و... - چگونه‌گی نقش کارتل‌ها را در

این پروسه توضیح داده است.

(R.Hilferding, ۱۹۸۱, PP ۱۴۵-۱۵۰)



رزالوکزامبورگ در سال ۱۹۱۳ با دفاع از تئوری «مصرف نامکفا» - که با نظریه‌ی «گرایش نزولی نرخ سود» مارکس در تبیین بود - امپریالیسم را مرحله‌ی جدیدی از سرمایه‌داری دانسته که از طریق رخنه در کشورهای غیرسرمایه‌داری و دست‌یابی به مصرف‌کنندگان جدید؛ قابلیت استمرار یافته است.

(R. Luxemburg, ۱۹۶۸, PP. ۸۲-۹۱)

نیکلای بوخارین در مقام شاخص‌ترین تئوریسین بلشویک‌ها - در کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» ضمن نقد آرای هیلفردینگ، به وضوح نشان داده است که نظام سرمایه‌داری به واسطه‌ی نیاز به ارزش اضافه و کسب نرخ سود بیش‌تر به منظور انباشت سرمایه، لاجرم به سمت جهانی شدن و ایجاد کارتل‌های بین‌المللی می‌رود.

(N. Bukharin, ۱۹۷۲, P. ۱۰۴)

بی‌گمان جامع‌ترین تفسیر و تبیین درباره‌ی «امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی رشد سرمایه‌داری» توسط لنین صورت پذیرفته است. لنین در اثر پیش‌گفته، اگرچه کلیات نظری بوخارین را ستوده، و به مطالعات عمیق خود در فلسفه‌ی دیالکتیکی هگل تکیه زده و به مباحث هیلفردینگ، لوکزامبورگ و حتا به آرای جناح راست سوسیال دموکراسی (کائوتسکی) دقیق شده است، اما در عین حال با پیروی از شیوه‌ی فکری مارکس، هر مرحله‌ی تازه در روابط تولیدی را محرک مرتبه‌ی جدیدی از قیام توده‌ای دانسته و از ۵ خصلت امپریالیسم سخن گفته است:

I. تمرکز تولید و انحصارها، II. بانک‌ها و نقش نوین آن‌ها، III. سرمایه‌ی مالی و الیگارشی مالی، IV. صدور سرمایه، V. تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران.

لنین به درستی سرمایه‌داری انحصاری را نه بخشی از تکامل سرمایه‌داری، بلکه نمونه‌ای از یک دگرگونی به ضد و از رقابت به انحصار دیده که طی آن انحصار به جای غلبه بر رقابت، به هم‌زیستی رسیده و بروخامت تضادهای سرمایه‌داری افزوده است. (V.I. Lenin, ۱۹۴۰, P. ۶۰۱)

سه

باری این نکات را گفتم تا گفته باشم درک کنکرت ما از امپریالیسم با آن چه که امروز در ایران معاصر تحت لوای نامفهوم «استکبار جهانی» طراحی شده از بیخ متفاوت است. نگفته پیدا است که بر مبنای معیارهای ما دولت چین با «حزب کمونیست» همان قدر در صدور سرمایه و تقسیم‌بندی‌های امپریالیسم جهانی سهم است که ایالات متحده آمریکا با «احزاب محافظه‌کار و دموکرات»، انگلستان با «احزاب محافظه‌کار و کارگر» و روسیه با حزب «روسیه متحد» پوتین - مدودوف!

بدین ترتیب در ارزیابی یک دولت مدعی مبارزه با امپریالیسم و یا نقد و بررسی یک برنامه و تاکتیک و استراتژی ضد امپریالیستی، مهم‌ترین مؤلفه مبارزه‌ی همه‌جانبه با کاپیتالیسم، اصلی

انکارناپذیر و غیرقابل عدول است. نگفته پیدا است که هر شکل پیدا و پنهان از چنین مبارزه‌ای تنها در قالب یک مبارزه‌ی طبقاتی با هژمونی مستقیم و قطعی طبقه‌ی کارگران پذیراست. بدیهی‌ترین نتیجه‌ی چنین مباحثی این است که دولت طرف‌دار و مجری اقتصاد بازار آزاد؛ دولتی که برای خصوصی‌سازی بی‌تابی می‌کند و در جهت بازکردن زنجیر قیمت‌ها «طرح تحول هدف‌مند» می‌نویسد؛ دولتی که کارگران تحت سلطه‌اش از شش ماه تا پنجاه ماه حقوق دریافت نکرده‌اند، دولتی که دستمزد پایه‌ای کارگرانش چندین برابر کم‌تر از خط فقر است، دولتی که با پایین‌نگه داشتن دستمزدها و ارزان‌سازی هوشمندانه‌ی خرید و فروش نیروی کار و به صف کردن کارگران بیکار، عملاً راست‌ترین نحله‌ی شیوه‌ی تولید اجتماعی سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند، با هیچ یک از مبانی علمی مورد نظر ما نمی‌تواند دولتی ضد امپریالیستی قلمداد شود.

بعد از تحریر

واضح است یک دولت سوسیالیستی کارگری به دور از هیستری‌های کاذب و بی‌نتیجه‌ی ۱۳ آبان، با اتخاذ دیپلماسی شفاف خارجی، پرهیز از زد و بندهای مبهم و در پیش گرفتن سیاست حداکثری هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با تمام دولت‌ها و ملت‌ها در عین رعایت آموزه‌ی انترناسیونالیسم کارگری، تمام تلاش خود را معطوف به اعتلای زندگی اقتصادی کارگران، زحمت‌کشان و فرودستان می‌کند و با التزام به آزادی بیان و گسترش همه‌سویه‌ی گستره‌های آزادی سیاسی و فرهنگی امکان اعتلای خلاقیت‌های فردی و جمعی را مهیا می‌سازد.

منابع

(۱) Bukharin.N (۱۹۷۲) Imperialism and the accumulation of capital, Edited with an Introduction by kennet Tarbuck. Translated by Rudolf wichman. New york: Monthly Review Press

(۲) Hilferding.R (۱۹۸۱) Finance Capital: A Study of the latest Phase of capitalism development, Edit with an introduction by Tom Bottomore. Translated by Morris watnich and Sam Gordon. London: Routledge and kegan paul

(۳) Lenin.v.I (۱۹۴۰) Imperialism the highest stage of capitalism, collected works, vol ۲۲. Accumulation of capital, Introduction by joan Robinson. (۱۹۶۸) Luxemburg. R (۴) Translated by Agnes Schwarzchild. New york: Modern Reader paperbacks

«پسران شیکاگو» در تهران

نویسنده سعید ن.

نئولیبرالیسمِ هار و افسارگسیخته‌ی ایرانی که پس از سرکار آمدن دولتِ اصولگرای هاشمی رفسنجانی کلید خورد، با تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی‌های بی‌حد و حصر، رشدِ سرسام‌آور نقدینگی تورم‌زا و انواع اقسام رکوردها در زمینه سقوط ۴۰ برابری ارزش پول ملی تا نرخ تورم ۴۹.۵ درصدی و... را که در تاریخ ایران تقریباً بی‌سابقه بود، جابه‌جا کردند و به اعتراضات و نارضایتی عمومی دامن زد و این نارضایتی در اسلامشهر، مشهد، اراک، خرم‌آباد به شورش تهیدستان شهری و حاشیه‌نشینان منتهی شد که با برخورد سرکوبگرانه و خشن نظامی و برجای گذاشتن چندین کشته، زخمی و دستگیر شده و اعدامی به پایان رسید. این نخستین تصویر شفاف نئولیبرالیسم در ایران است. شدیداً ضد مردمی و شدیداً امنیتی؛ درست به همان شکل که در بریتانیا، آرژانتین، شیلی و هر جای دیگر که پایش باز شد، حاصلی جز تعمیق شکاف طبقاتی و بدبختی برای طبقات فرودست جامعه نداشت.

اما پایان دولت شدیداً محافظه کار هاشمی رفسنجانی و سرکار آمدن جریانی که در تقابل با جریان دولت حاکم خود را «اصلاح طلب» نامیده بود به معنای پایان ماجرای دل‌باخته‌گان وطنی فون هایک و فریدمن نبود، بلکه ادامه‌ی هر چه محکم‌تر پروژه نئولیبرالیسم در ایران بود با سرعتی زیاد و در پس شعارهایی دروغین و پوچ همچون خواست دموکراسی، آزادی بیان، آزادی عقیده، گفتگوی تمدن‌ها، ساخت و تقویت جامعه مدنی و... که چیزی جز مشتی شعار توخالی و بی‌سرانجام نبودند. پوچی این شعارها را می‌توان در نمونه‌هایی همچون قتل‌های زنجیره‌ای دگران‌دیشان، روشنفکران و مخالفان سیاسی نظام دید که مسئولیت آن را برگردن نیروهای بلندپایه «خودسر» وزارت اطلاعات نهادند یا در سرکوب ۱۸ تیر ۷۸ دید. مشخصاً هر آنچه دستاورد دوره‌ی سید محمد خاتمی و اصطلاحاً دوره‌ی اصلاحات بود کاملاً از نظر اقتصادی و سیاسی ضد کارگری، علیه فرودستان و در خدمت منافع قشر خاصی از سرمایه‌داران بود و برخلاف شعارهای خوش آب و رنگ و فریبنده‌ای همچون ساخت جامعه مدنی، فضای باز سیاسی و چیزهایی از این دست؛ هر اعتراضی از سوی مخالفان و منتقدان سیاسی به امنیتی‌ترین شکل سرکوب و پاسخ داده می‌شد و بسیاری از چهره‌های جبهه روشنفکری و اپوزیسیون سیاسی ایران تحت ارباب و تهدید و فشار و قتل سرکوب شدند؛ از سوی دیگر نیز در خاتون آباد کارگرانی که برای حق خود دست به اعتصاب و مقاومت زده بودند، با شلیک مستقیم مسلسل روی هلی‌کوپتر به

خاک و خون کشیده شدند و به طبقه کارگر نشان داده شد که بورژوازی برای غارت سرمایه‌ی ملی و استثمار و انقیاد هر چه بیشتر طبقه کارگر سرسوزنی عقب نخواهد نشست و به هر شکلی از سرکوب دست خواهد زد.

در نتیجه نزدیک به دو دهه سیاست‌های نئولیبرالی و خصمانه دولت‌های هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی علیه فرودستان در ایران که منجر به نارضایتی شدید حاشیه‌نشینان و طبقات فرودست شد، فضا برای ظهور پدیده‌ی پوپولیستی چون احمدی‌نژاد فراهم شد که با شعارهای ریاکارانه و فریبنده‌ای همچون دفاع از فقرا و حاشیه‌نشینان و مستضعفان بر سر کار بیاید و در عوض دست راستی‌ترین سیاست ممکن یعنی حذف سوبسیدها را انجام داد و حسرت آن را بردل دولت‌های اصلاحات و سازندگی نهاد. هر کدام در آن لحظه آرزوی می‌کردند که کاش آن‌ها این جنایت اقتصادی را انجام می‌دادند. در ادامه‌ی سیاست‌های دودهمی‌پیش از خودش دولت احمدی‌نژاد با شتابی دیوانه‌وار به خصوصی‌سازی رانتهی نهادهای دولتی و صنایع پرداخت و همزمان با افزایش درآمد نفتی در این سال‌ها با رشد تورم و کاهش ارزش پول ملی در برابر سایر ارزها حمله‌ای بی‌سابقه به سفره‌ی فرودستان تدارک دیده شد.



در سال‌های اخیر نیز با سرکار آمدن دولت اعتدال به ریاست حسن روحانی با ترکیب کابینه‌ای از وزرایی با سوابق فراوان در سطوح بالای امنیتی و شدیداً دل‌بسته به نئولیبرالیسم، از هر دو طیف اصولگرا و اصلاح طلب درون نظام این پروژه شتابی صد چندان به خود گرفته است. دولتی که رئیس آن در یکی از کتاب‌هایش پیش از تصدی مقام ریاست جمهوری از قانون

حداقل دستمزد کارگران به عنوان یکی از مشکلات سیستم اقتصادی ایران نام برده است و آن را نوعی اجحاف در حق سرمایه‌داران بخش خصوصی (که با اصطلاح کارآفرینان بزرگ شده است) می‌داند، مشابه آن اقتصاددان تاچریست معروف انگلیسی که در دهه ۸۰ میلادی قانون حداقل دستمزد را استثمار سرمایه‌داران به دست کارگران نامیده بود! در سایر سطوح نیز می‌توان به مسئله‌ی پولی‌سازی آموزش که با مقاومت دانشجویان و معلمان روبرو شد و واکنش دولت در برابر نارضایتی‌ها سرکوب خشن معترضان بود، به‌گونه‌ای که در حال حاضر دانشجویان بیش از چند دهه سال حکم زندان خورده‌اند، بابت اعتراض به پولی‌سازی آموزش و بسیاری از رهبران معلمان نیز در زندان و یا تبعید یا زیر فشارهای امنیتی قرار دارند. در طی تقریباً سه دهه اخیر همواره یک سیاست کلی مشخص در عرصه اقتصاد و سیاست ایران پی گرفته شده و آن هم مشخصاً سیاست نئولیبرالیسم بوده است. به طوری‌که مشخصاً تمرکز اصلی و بی‌چون و چرای سرمایه‌داری ایرانی بر روی تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی افسارگسیخته، ایجاد انحصارها در اقتصاد ایران، فشار مضاعف بر طبقه کارگر، رشد مؤسسه‌های خصوصی بانکی، واگذاری صنایع ملی با قیمتی ناچیز به سرمایه‌داران بخش خصوصی، سیاست‌های ریاضتی اقتصادی، حذف سوبسیدهای دولتی، پولی‌سازی سیستم بهداشت و درمان و سیستم آموزش از پایین‌ترین سطوح تا بالاترین سطوح بوده و هر کدام از این موارد و بسیاری موارد دیگر از جمله دستاوردهای سیاه نئولیبرالیسم در ایران است.

بنظرم باید به عباس آخوندی بابت متن استعفایش گفت: ببخشید که تاچری‌تر از خود مارگارت تاچر نتوانستند نئولیبرالیسم را در ایران اجرا کنند!

پیش به سوی فاجعه

طی سال‌های اخیر و پس از شکست سیاسی مفتضحانه پروژه‌ی اصلاحات در ایران و عدم توان این جریان برای ایجاد و حفظ مشروعیت سیاسی برای خود و ناتوانی در به دست آوردن پایگاه اجتماعی مستحکم، چه اصلاح‌طلبانی در درون نظام که به جریاناتی چون جبهه‌ی اصلاحات

تعلق داشتند و چه کسانی که خود را به نوعی مرتبط با کلیت جریان اصلاح‌طلبی در ایران می‌دانند؛ هر کدام به سویی پیچیده‌اند و همانند گذشته باز هم شکافی را برای ادامه‌ی زیست سیاسی خود انتخاب کرده‌اند.

حال مسئله‌ی ما بررسی این است که راست ایرانی در کلیت امر و مشخصاً جناح اصلاح‌طلب آن خواهان چگونه نظامی است؟ چه پروژه مشخصی را در برنامه سیاسی خود تعریف کرده است؟

بحث حضور یا عدم حضور نظام حاکم در آینده ایران مسئله‌ای با اهمیت به مراتب کمتر است. برای راست ایرانی [اعم از برانداز، اصلاح‌طلب و محافظه‌کار]. نئولیبرال‌هایی که تنها خواهان یک نسخه بی‌در و پیکرو به شدت ضد مردمی از سیاست‌های جنون‌آمیز تاچری‌اند و اولویت اول، دوم، سوم، چهارم و پنجم برایشان تنها بازار آزاد، بازار آزاد، بازار آزاد و بازار آزاد است. از راست نئوکان پرو جمهوری خواه که از نهادهای جنگ طلب وابسته به حزب جمهوری خواه آمریکا پول می‌گیرد تا فرسنگ‌گردچی‌ها تا مشروطه‌خواهان که تا طرفداران گذار مسالمت‌آمیز تا معتقدان به اصلاح نظام؛ همه و همه یک صدا خواهان تعدیل‌های ساختاری هر چه شدیدتر، ایجاد انحصارها، ورود سرمایه‌داران غربی و اروپایی به ایران بابت نیروی کار ارزان و سرکوب شده طبقه کارگر ایران هستند. خواهان خصوصی‌سازی و پولی‌سازی همه چیز؛ از کارخانه‌ها

و صنایع بزرگ تا مدارس و بیمارستان‌ها و خیابان‌های که در آن راه می‌رویم، همه چیز برای فروش و برای فربه‌تر شدن بورژوازی. از این رو هست که هرگاه صدای حق طلبی بخواهد از مسائلی همچون دفاع از نهادهای رفاهی و اجتماعی که باید به صورت رایگان در خدمت جامعه باشند، بگوید، بی‌هیچ لکنت زبانی داغ دفاع از اقتصاد سوسیالیستی و مارکسیسم و کمونیسم بر پیشانی او چسبانده می‌شود و این خود ایجاد هزینه و جاده صاف‌کنی برای نهادهای امنیتی در راستای سرکوب هر شکلی از مخالفت در برابر این روابط ناعادلانه و غیر انسانی سرمایه‌داری است که به نام آزادی تجارت و بازار آزاد و درهای باز اقتصاد دست به قتل عام اجتماعی و اقتصادی جامعه می‌زنند و دستاوردی جز شکاف طبقاتی



عمیق و روزافزون، فشار بیشتر بر گروهی زحمتکشان جامعه ندارد. ترجیح‌بند مشترک تمام این جریان‌ها برچسب سنگینی است که به مخالفانشان در این زمینه می‌زنند. از دولتمردانی که حداقل دستمزد، نهادهای کنترل قیمت، سازمان تامین اجتماعی و مدارس رایگان و دولتی را سوسیالیستی و عامل بدبختی می‌دانند تا راست‌های نئوکان پروغریبی که در بیانیه اعلام موجودیت سیرک مضحکشان از «ایدئولوژی و ارتجاع سرخ و سیاه» می‌گویند! و تمام بدبختی بشر را چپ‌گرایی می‌دانند. حال آنکه نتایج سیاست‌های تجویزی بهشت سرمایه‌داری مورد پرستش آن‌ها یعنی آمریکا و بانک جهانی و صندوق جهانی پول، چندین میلیارد نفر را در سراسر جهان و چند ده میلیون نفر را در ایران به کام فلاکت و بدبختی کشانده است.



به هر حال حقیقت یکسان و مشترکی که در جای جای راست ایران خود نمایی می‌کند. ارادت و تقدس بازار آزاد و دفاع از بورژوازی و فرادستان است. همین‌ها باعث کور زدن‌های پیاپی این جریان‌ها می‌شود که اعتراضات دی ماه که ماهیتی مطلقن طبقاتی و معیشتی داشت؛ اصلاحات چی‌های دون مایه‌ای همچون جلایی‌پور را به چنان وحشتی و خواری نسبت به آینده‌ی پیش‌رویشان رساند که معترضان را مشت‌کرکس خطاب کرد. از سوی دیگر نیز با احساس خطر اصلاح‌طلبان خارج سیستم از تغییر فضای سیاسی ایران امثال محسن مخملباف را در کنار سایر جریان‌ها راست‌گرا قرار داد که بدون پاسخگویی به نیازهای جامعه و بدون توجه و درک تضادهای حقیقی درون جامعه از رفاندوم بر سر تعیین شکل حکومت سخن می‌گویند. حال آنکه هیچ چیز از این‌که چه چیزی دقیقن باید تغییر کند هرگز سخنی به میان نمی‌آورند و از سیاست‌های اقتصادی ویرانگری که مسبب وضعیت کنونی هستند انتقادی به میان نمی‌آورند و در کمال وقاحت دلیل اوضاع بحرانی جامعه را دخالت دولت در اقتصاد قلمداد می‌کنند! حال آنکه سال‌هاست دولت‌های مختلف به نام مقررات‌زدایی عملاً در حال رواج بی‌قانونی

و حذف نظارت از سیستم تولید و توزیع بوده‌اند. راست ایرانی و علی‌الخصوص منتسبین به جریانی که خود را اصلاح‌طلب می‌دانند از آن برادران اقتصاددان بی‌سواد فریدمنی تا روزنامه‌نگار فرهنگی کار امنیتی که از نفرت پراکنی و دادن گراهای امنیتی و درخواست برای سرکوب جامعه و مدافعین حقوق آن سرسوزنی کوتاه نمی‌آید، همه و همه در این آرزوی باطل به سر می‌برند که «پسران شیکاگو» دیگری برای شیفتگان پایان تاریخ و اقتصاد بازار آزاد باشند. پایان تاریخی که دیگر خود فرانسویس فوکویاما هم به آن باور ندارد.

مروجان نئولیبرالیسمی که هیچ درکی از مفهوم بورژوازی و کلاسیک لیبرالی همچون دموکراسی هم ندارند و خواهان یک دولت کوچک و بی‌دخالت در اقتصاد هستند که تنها توان امنیتی و سرکوبش زیاد و قوی باشد. چه هرز و بی‌مقدارند کسانی که رؤیایشان ساختن ویرانه‌ای برای عموم جامعه است. عموم جامعه‌ای که سال‌ها از دستمزد خود مالیات داده تا جاده‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، صنایع ملی، بیمارستان‌ها و چیزهایی از این دست ساخته شوند و حالا عده‌ای جنایتکار سیاسی و اقتصادی به نام کوتاه کردن دست دولت از اقتصاد، کوچک کردن دولت، بازار رقابتی و تهراتی از این دست همه چیزهایی که از مالیات شهروندان جامعه ساخته شده را بارانت و کثافت‌کاری متداول سیستم سرمایه‌داری به عده‌ای بورژوازیست با قیمتی ناچیز بذل و بخشش کنند.

شوکی درمانی چند وقت اخیر در اقتصاد ایران را شروعی برای ادامه پیگیرانه و مصرانه این طرح توسط نئولیبرال‌های ایرانی به رهبری اصلاح‌طلبان حکومتی می‌توان دانست، که با یک شوکی جدی به بازار ایران در طی مدت کوتاهی قدرت خرید شهروندان بالاخص اقشار ضعیف و فرودست جامعه را بسیار کم و فشار را بر آنان صد چندان کرد. از سوی دیگر نیز با کاهش ارزش پول ملی جاده را برای بورژوازی متمول اروپا و کمپانی‌های بزرگ آسفالت کرد؛ که فارغ از کارکرد دیپلماتیک برای نظام، از سوی دیگر باعث کاهش سطح دستمزد کارگران شده و بعنوان لقمه‌ای چرب در برابر سرمایه‌داران و کمپانی‌های خارجی گذاشته شده: طبقه‌ی کارگری که از حدود ۳۰۰ دلار دستمزد ماهانه حال دستمزدش به رقمی حدود ۱۰۰ دلار در ماه رسیده، آن هم در کشوری که دولت شدیداً به سرمایه‌گذاران خارجی احساس نیاز می‌کند و طبقه‌ی کارگرش از هرگونه حقوق اتحادیه و سندیکایی محروم است، ارتش ذخیره‌ی کار بسیار بزرگی دارد و در برابر اعتراض و اعتصابات احتمالی کارگران همراهی پلیس و سیستم امنیتی را در کنار خود دارند؛ چه گزینه از ایران بهتر برای سرمایه‌داران خارجی؟

این سیاست‌های ضد مردمی و در تضاد با منافع عمومی و طبقه کارگر توسط همان کسانی پیاده سازی می‌شود که گذشته و حال جامعه را به انقیاد خود درآورده‌اند و حال نیز به دنبال ساختن جهنمی فریدمنی در آینده‌ی ما هستند. به دنبال تکرار فاجعه شیلی و آرژانتین.

گفتگو با اسماعیل بخشی درباره سنگ اندازی های دولتی بر سر راه هفت تپه: شورای اسلامی کار یادگار نحس دولت اصلاحات است

مصاحبه: مریم وحیدیان- کامیار فکور

مدت هاست که نام کارخانه نیشکر هفت تپه با کارگرانی یاد می شود که پیروزی های اعتصاب ها و اعتراض های قدرتمندشان، نویدبخش طبقه کارگر ایران شده است. کارگران هفت تپه و نمایندگان آن ها در طول اعتصاب ها و مبارزات خود برای بازپس گیری حقوق شان، به طرح شعارهایی پرداخته اند که در فضای سیاسی و اجتماعی ایران جنجال برانگیز بوده است. مدتی پیش بود که نماینده های کارگری هفت تپه خطاب به مدیران نالایق گفتند که «اگر به مطالبات و وضعیت قراردادهای مان رسیدگی نشود، دیگر مطالباتمان را نمی خواهیم، هفت تپه را پس می گیریم. می رویم در مدیریت هفت تپه می نشینیم و خودمان هفت تپه را آباد می کنیم.»

همچنین در تابستان امسال، کارگران هفت تپه با برگزاری انتخابات آزاد و مجمع عمومی به ایجاد شورای مستقل کارگری همت گماردند و خواسته ها و مطالبات خود را فراتر از حقوق اولیه بیان کردند.

گفتگویی داشتیم با اسماعیل بخشی، نماینده کارگری نیشکر هفت تپه، درباره ی شورای مستقل کارگری هفت تپه و مسیر اعتصاب ها و اعتراضات کارگران این کارخانه که در ادامه می خوانید.

• هفت تپه طی مبارزات کارگری بارها از حق سندیکا تا تشکیل شوراهای کارگری را به دولت ها تحمیل کرده است. اول آبان سال ۸۷ کارگران هفت تپه با رای گیری عمومی رای به تشکیل سندیکا دادند؛ درحالی که هشدارهایی از سوی وزارت کشور و اطلاعات نسبت به کارگران وجود داشت. امروز هم شوراهای کارگری تشکیل شده، بدون اجازه دولتی صورت گرفته است. دولت ها چه مواجهه و برخوردی با حق تشکل یابی کارگران تا کنون داشته اند که کارگران مجبور به تحمیل خواسته خود بودند؟

- جمهوری اسلامی با هر چیزی که اسم مستقل داشته باشد، مخالف است. یعنی هر کاری که شما می خواهید انجام بدهید، باید زیر نظر خودشان باشد. یعنی دولتی و امنیتی اش کنند و خطری برایشان نداشته باشد. اما به هر حال کارگران می فهمند درست است که آن ها را سرکوب می کنند ولی یک جاهایی زور کارگران می چربد و دولت باید عقب نشینی کند. مثل همین حرکت ایجاد سندیکا که در هفت تپه صورت گرفت و ۱۰ سال بعد از آن حالا ما می خواهیم آن را شورایی پیش ببریم.

داستان سندیکاها را همه می دانند که در دولت قبلی چه کار با آن ها کردند. زندانی و اخراج شان کردند و فضای بسیار شدید امنیتی را حاکم کردند. اما در دوران ما داستان کمی فرق می کرد.

ما دیگه زورمان بیشتر شده بود و رفتیم سمت آن اعتصاب های بزرگ و تشکیل شورا. یعنی این سندیکای شورایی از دل اعتصابات ما بیرون آمد. تا تابستان که ما مجمع عمومی هم برگزار کردیم و انتخابات آزادی راه اندازی کردیم و اعتصاب بزرگ مرداد صورت گرفت و این شعار آمد بیرون. زمانی که دولت این قدرت را دید بلافاصله همچون گذشته شروع کرد به گفتن اینکه شما غیرقانونی هستید. چه بین کارگران و چه به خودمان این را ترویج می کرد و شروع کردند از کارفرما تا اطلاعات و استانداری که شوراهای اسلامی را در هفت تپه راه اندازی کنند. ولی ما محکم جلوی آن ایستاده ایم و فعلا نگذاشتیم برگزار کنند. یعنی می خواهیم بگویم در جمهوری اسلامی فرقی نمی کند کدام دولت روی کار باشد. از اصلاح طلب تا اصولگرا برخوردشان یکی است.



• آیا دولت و قانون در مبارزات شما بیشتر طرف کارفرما را می‌گرفته یا طرف کارگران را و چرا؟ یک روز در سخنرانی تان از فلسفه «به من چه» یاد کردید. ماجرای پشت این فلسفه را روایت می‌کنید؟

- دولت و مسئولینش در ظاهر قضیه می‌گویند که ما با کارگرانی که ما با کارگر حمایت می‌کنیم. ولی من به عنوان نماینده‌ی کارگری می‌گویم بارها و بارها دیده‌ام که از وزیرش تا استانداری و فرماندارش در ظاهر با ما هستند ولی زمانی که ما می‌رویم در فلان جلسه اصلن قضیه برمی‌گردد و همه چیز را به یک نحوی به نفع سرمایه‌دار می‌گردانند. برای این هم که ما نگوییم سرمایه‌دار از واژه کارآفرین استفاده می‌کنند و حرف حمایت از تولید داخلی را پیش می‌کشند. به چه قیمتی حمایت از سرمایه‌دار و به قول شما کارآفرین؟ که هر بلایی که خواست سر کارگر بیاورد؟ در نهایت



هر جلسه‌ای با آن‌ها بگذاری و مذاکره و تعامل کنی از پیش باختی.

فلسفه «به من چه؟» به آذر پارسال برمی‌گردد که مناظره‌ای بود بین نماینده‌های کارگری هفت‌تپه و کارفرما جلوی همه‌ی کارگران. آن زمان کارفرما ۴ تا ۵ ماه حقوق نداده بود و حدود یک هفته ما اعتصاب کرده بودیم. کارگران گفتند کارفرما باید بیاید برای پاسخگویی اما نه در جلسه‌ای پشت درهای بسته. ما هم همین را مطرح کردیم و آمدند. ما انتظار داشتیم که بگویند من حقوق را می‌دهم. اما شروع کرد به گفتن اینکه شما باید ما را درک کنید، وام به ما نداده‌اند؛ تولیدمان کم بوده؛ حساب‌هایمان را بسته‌اند؛ شما توی تولید شریک هستید؛ دولت با ما راه نیامده و از اینجور حرف‌ها. ما کارگران هم عصبی شده بودیم. نوبت صحبت من که شد، یاد فلسفه به من چه افتادم که گویی در زندگی یک سری چیزها به ما ربطی ندارد و می‌توانیم راحت به خودمان

بگوییم که به من ربطی ندارد و از کنارش بگذریم. همان موقع گفتم ما در فلسفه چیزی داریم به عنوان «به من چه؟» این چیزهایی که دارید می‌گویید به ما هیچ ربطی ندارد. و این شد یک تکه کلام و بازی و حالت طنز به خودش گرفت. پشت پرده‌ی خاصی نداشت.

• مطالبات کارگران عمدتاً تا کنون در چه حوزه‌هایی تقسیم بندی شده است و کارگران چه مصائبی در تحقق مطالبات‌شان داشته‌اند؟

- اگر شما بخواهید در این کشور مطالبات کارگران را بشمارید شاید عدد هم کم بیاورید، ولی اصلی‌ترین آن‌ها حقوق، بیمه، قراردادها و مزایایشان است. برای همه این‌ها ما مشکل داشتیم. همین الان که آبان ماه است بیمه، برج پنج را به حساب نریخته‌اند. الان حقوق برج چهار را گرفته‌ایم. یعنی چند ماه حقوق عقب هستیم؛ قراردادها اشکال دارد؛ قراردادهای من درآوردی بسته‌اند که هیچ چیز گیر کارگر نیاید؛ سرویس‌های ایاب و ذهاب خراب است؛ امنیت و ایمنی شغلی نداریم. در ایران فقط به کارفرما می‌گویند برو یک کاری را شروع کن و فقط نانی به کارگر بده که کارگر نمیرد و هرطور که دوست داری از او کار بکش. آخرش منت هم سر کارگر می‌گذارند که تو بدبخت بودی و آوردیمت سر کار. اما نمی‌گویند که برای من تولید می‌کنی.

سال‌هاست برای این مطالبات می‌جنگیم و یکی یکی آن‌ها را بدست می‌آوریم. با اعتصابات و اجتماعات مان آن‌ها را عقب راندیم و بسیاری از مطالباتمان را بدست آوردیم ولی وضع معیشتی مردم خیلی وحشتناک است. مطالبات بسیار زیاد است. مسکن را داریم؛ بیمه‌های درمانی مان باید اصلاح شود و مشکلات زیادی هست. کارگران رنج‌های فراوانی می‌کشند.

در هفت‌تپه علاوه بر مسائل حقوقی کارگران مسائل کارخانه را هم پیگیری می‌کنند؛ مثل شکل مدیریت. به هر حال هفت‌تپه برای آن‌ها مهم است و جایی است که از آن ارتزاق می‌کنند. دوست ندارند بواسطه‌ی سیاست‌ها و رانت‌خواری دو نفر بیایند و هفت‌تپه را نابود کنند و کارگران را از نان خوردن بیندازند. در اعتصاب آخر ما گفتیم که بحث از مطالبات گذشته، مدیریت برای ما مسئله شده است.

• جریان مبارزات کارگران در دولت اصلاحات و دولت روحانی چه بوده است؟ آیا این دولت‌ها که با ادعای تقویت جامعه مدنی و تشکل‌یابی به میدان آمدند، کمکی به کارگران در تشکل‌یابی کردند؟

- اصلاً و ابداً! چه کمکی؟ روحانی که رسماً با این طرح خصوصی‌سازی اش بدبخت و بیچاره مان کرد. حالا هم که شرکت را به دو نفر داده‌اند که اصلاً معلوم نیست چه کسی هستند و پشت پرده‌شان چیست و به چه کسی وابسته‌اند. نمی‌دانند نیشکر درخت است یا علف.

من همیشه گفته‌ام که «شورای کار»، یادگار نحس دولت اصلاحات. تنها کاری که کردند همین بود؛ موازی کاری. با افتخار هم می‌گویند ما شورای اسلامی کار را ساخته‌ایم.

اینهمه اعتصاب می‌کنیم ولی کسی فریادرس نیست، دیدیم چه کسی بهتر از خودمان؟ به همین خاطر شعار شوراها سرداده شد.

• یکی از تصاویری که از هفت تپه در جامعه دست به دست شد، تصویری است که کارگران صورتشان را با چغیه پوشانده‌اند. ماجرای آن عکس را روایت می‌کنید؟ دلیل پوشاندن صورت‌ها چه بود؟

آن تصویر مربوط به آذر پارسال بود. اگر اعتصابات پارسال را نگاه کنید، ما داد می‌زدیم که آقای افشار باید برود. افشار حدود دو سال بود از تهران آمده بود و مدیرعاملی بود که کارفرما انتخاب کرده بود. سیستمی کاملاً امنیتی و جاسوسی داشت و تمام هفت تپه را دوربین گذاشته بود. پهباد بر سر مزارع می‌فرستاد که ببیند کارگری که در دمای ۶۰ درجه بیل می‌زند، کار می‌کند یا نشسته. یا مثلاً تعداد زیادی عناصر خود فروخته و سست عنصر را جذب کرده بود که برای جاسوسی کنند و اعتصاب که می‌شد آنها لیستی از اسامی اعتصاب‌کننده‌ها تهیه می‌کردند. ما حدود ۴ تا ۵ ماه حقوق نگرفته بودیم و در این مدت هم اعتصابی نکرده بودیم. وقتی تصمیم به اعتصاب گرفتیم، فکر کردیم که برای اینکه کسی از اخراج نترسد همه با چغیه به اعتصاب بیایند. در آن اعتصاب گفتیم حتی اگر مطالبات مان را بدهید ولی کارگری اخراج بشود، اعتصاب سر جایش باقی خواهد ماند. وقتی افشار را بیرون کردیم، این سیستم جاسوسی را هم با خودش ریشه‌کن کردیم.

همه جا جار می‌زنند ما انتخابات استصوابی را قبول نداریم. اگر قبول نداری چرا خودت شورای استصوابی را قانونمند کردی؟ در همان مجلس ششم که ادعای رادیکال بودن هم داشتند، در مقابل شکل‌های مستقل، شوراها را اسلامی را قانونمند کردند و حالا شده بلای جان ما. الان هم که دولت روحانی را می‌بینید که چطور جامعه را بدبخت کرده است. همین‌طور شرکت‌ها را واگذار کرده است. اصلاحات اصلاً و ابداً هیچ کمکی به طبقه کارگر نکرده و اصلاً مانیفست و برنامه‌ای هم برایش ندارد. تنها فکرشان جذب سرمایه و سرمایه‌دار است. اصلاح طلب و اصولگرا هر دو در یک مکتب تربیت شده‌اند.

• در مورد ساختار شورای کارگری در هفت تپه توضیح می‌دهید؟ چرا نیاز به تشکیل شوراها احساس شد و این روزها تا چه اندازه توده‌های کارگران در تصمیم‌گیری‌ها نقش دارند؟

- ما فهمیدیم که هرچقدر اعتصاب می‌کنیم و جلسه می‌گذاریم و مذاکره می‌کنیم باز هم سرمایه‌دار عین خیالش نیست. بعد از جلسه زیر همه قول‌هایش می‌زند. دولتی‌ها هم که همه با او هستند. چه باید کرد؟ جوابش این است که خودمان باید کاری کنیم و کاری به دیگران نداشته باشیم. پس رسیدیم به «شورای مستقل کارگری» و در عمل در ذهن کارگر جا انداختیم که ما باید دخالتگر باشیم؛ باید نظر بدهیم؛ کارها باید با نظر جمعی کارگران پیش برود؛ مدیران باید با نظر جمعی کارگران انتخاب شوند؛ قدرتمان را هم از اعتصاب‌هایمان بدست آوردیم. وقتی فهمیدیم که



محدودیت‌های عصر اصلاحات در گفتگو با داوود رضوی:

پس از شکست پروژه سرکوب به سندیکاسازی زرد دولتی روی آوردند

مصاحبه: مازیار فکور

تورم افسارگسیخته شاید کار واسطه‌گری و کارخانه‌دار و پیمانکار را کساد کند، اما زندگی کارگر مزدبگیر را نابود می‌کند. تصور کنید به شما بگویند که از فردا درآمد ماهیانه‌تان نصف می‌شود. و نه شما کارخانه دارید که از حقوق کارگران بزنید و نه دلالی که بر قیمت اجناس بکشید. دوره می‌ماند؛ یا باید سفره‌تان را نصف کنید و نقش مظلوم را در این سناریو بازی کنید و یا می‌توانید در مقابل ظلم به همراه کارگران هم طبقه‌ات متشکل شوید و ایستادگی کنید. سال‌هاست که سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی در صف اول این مبارزات کارگری قرار دارد و رشادت‌های فعالین آن الگوی حق‌طلبان طبقه‌ی کارگراست. پای صحبت‌های داوود رضوی عضو هیئت مدیره‌ی سندیکای شرکت واحد که او هم در این کنفرانس شرکت داشته نشستیم تا از فعالیت‌ها، چالش‌ها و دغدغه‌های سندیکا در شرایط بحرانی امروز بشنویم.

• سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی در طول عمر فعالیت خود تجربه برخورد با دو دولت اصولگرا و اعتدال‌گرای مورد تایید اصلاح‌طلبان را داشته است. به نظر شما آیا تفاوتی در سیاست‌های این دو دولت در قبال جنبش‌های کارگری و بالاحص فعالیت‌های سندیکاهای مستقل مانند شما وجود داشته است؟

- در مورد این سوال بهتر است ابتدا با این نکته شروع کنم که از زمان احیای سندیکای شرکت واحد در سال ۱۳۸۴ و حتا پیش از آن تا به امروز، کارگران عضو این سندیکا همواره تحت فشار نیروهای امنیتی، عوامل حراست، کارفرما، عوامل وزارت کار، عوامل شوراهای اسلامی کار و عوامل خانه کارگر بوده‌اند و برای این ادعاها هم مستندات دقیق وجود دارد.

اما به واسطه پایداری، ایستادگی و مقاومت کارگران، این سندیکا شکل گرفت و اعضای هیئت مدیره آن به وسیله انتخابات شفاف تعیین شدند و همانطور که پیش از این گفته‌ام از همان ابتدا تحت فشار و سرکوب امنیتی قرار داشته‌اند، به طوری که تا به امروز همواره یا یک یا دو عضو سندیکا در زندان بوده‌اند و یا حکمی بالای سر آن‌ها بوده است. این نکات را بیان کردم

که بگویم تا این لحظه تمام این تهدیدها و فشارها باعث نشد سندیکای شرکت واحد فعالیت خود را متوقف کند. از طرفی هم به دلیل توجه مجامع و نهادهای بین‌المللی نسبت به سندیکا، نماینده‌های آن مورد تایید و مقبولیت داخلی و خارجی قرار گرفتند. به طور مثال به دعوت سازمان جهانی کار (ILO) تا به امروز دوبار نمایندگان از سندیکا به کنفرانس جهانی این نهاد شرکت داشته‌اند.

البته حضور ما در این کنفرانس نه به عنوان نماینده معرفی شده توسط هیئت دولت که به دعوت سندیکاهای اروپا و بخصوص فرانسه بوده است، چرا که دولت‌های متبوع هر دو جریان سیاسی همواره مخالف استقلال و فعالیت مستقلانه سندیکاهای کارگری بودند و در این زمینه هم چه دولت آقای احمدی‌نژاد و چه دولت آقای روحانی هیچ اختلافی با هم ندارند. به طور مثال در دوران ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد بیش از ۴۰۰ نفر در اعتراضاتی که کارگران و رانندگان شرکت واحد از طرف سندیکا سازماندهی شده بود، دستگیر شدند و ۲۵۰ نفر اخراج شدند و همه این فشارها همچنان در دولت روحانی ادامه داشته و دارد. اعضای هیئت مدیره و فعالین سندیکایی در هر دو دولت منسوب به جریان‌های سیاسی حکومت به حبس‌های طولانی مدت محکوم شدند.

• آیا هیچ‌گاه گروه‌های وابسته به این دو جریان حکومتی سعی داشته‌اند که با سندیکا ارتباط برقرار کنند و یا در موعد انتخابات به واسطه وعده‌هایی رای شما را به خود جلب کنند؟

- به طور عام خیر. فقط می‌توانم بگویم در انتخابات سال ۸۸ که آقایان کروبی و موسوی کاندید ریاست جمهوری بودند درخواست‌هایی مطرح شد اما مسئله این است که ما در کشوری زندگی می‌کنیم که در آن نهادهای مدنی، سندیکاهای مستقل کارگری و احزاب هیچ نوع آزادی فعالیتی ندارند. در چنین وضعیتی شرایط آن وجود ندارد که ما در مسئله انتخابات ورود کرده و ابراز نظر کنیم. به همین دلیل تا به این لحظه ما هیچ حمایتی از هیچ یک از جریان‌های حکومتی نکرده‌ایم.

• مدتی است که در رسانه‌های سندیکا خبر از آغاز فعالیت یک جریان فرمایشی-نمایشی با قصد برگزاری مجمع عمومی داده می‌شود. همچنین مواضع تان را در بیانیه (۲۷ مرداد سال ۹۷) اعلام و به حقه قدیمی و پوسیده سرمایه‌داری مبنی بر ساخت نهادهای جعلی به موازات تشکل‌های محبوب و موفق مردمی اشاره کردید. چگونه وابستگی این افراد به دولت و نهادهای حکومتی به شما اثبات شد؟ آیا این گروه توفیقی در نفوذ بین کارگران و جذب آنها داشته است؟

- اجازه بدهید خیلی واضح برایتان بگویم، شخصی به نام آقای سعید تریان که زمانی عضو هیئت مدیره‌ی سندیکای شرکت واحد بوده و در حدود ۶ یا ۷ سال است که دیگر هیچ همکاری با سندیکا ندارد را به عنوان کسی معرفی کردیم که به واسطه همکاری بسیار نزدیک با شورای

اسلامی کار و کارفرما اقدام به برگزاری مجمع عمومی کرده‌اند.

شغل ایشان هم مشخص نیست که آیا به عنوان یک کارگر کار می‌کند یا کارفرما و یا کارمند. شخص دیگری هم به نام آقای حسن میرزایی به طور مشابه بیش از ۱۳ سال است که دیگر با سندیکا کار نمی‌کند، با این وجود وزارت کار به کمک شورای اسلامی کار این دو نفر را که سال‌هاست خودشان از سندیکا بیرون رفته‌اند به عنوان نمایندگان سندیکا به سازمان جهانی کار (ILO) معرفی کرده بود. در ژنو با همان نماینده‌ها ملاقات کردم و ایشان گفتند که به دنبال نمایندگان واقعی سندیکا بودند اما وزارت کار این دو نفر را به عنوان نمایندگان سندیکایی جا زده است. حتی نماینده‌های سازمان جهانی کار به ما گفتند که از همان اول برایشان روشن بوده، این دو شخص نمایندگان واقعی سندیکایی نبوده‌اند.

اما به دلیل محدودیت‌هایی که وجود داشته نمی‌توانستند درخواست کنند که شخص دیگری به عنوان نماینده سندیکایی معرفی شود. این هم یکی از نشانه‌هایی بود که به ما اثبات کرد که دولت پس از شکست پروژه سرکوب از طریق فشارهای امنیتی دست به ساخت یک سندیکای جعلی به موازات سندیکای شرکت واحد زده است. به طور مثال کانال تلگرامی درست کرده که نامش شبیه به نام کانال تلگرام ماست و فقط عدد یک به انتهای آن اضافه کرده‌اند. البته خوشبختانه در بدنه اتوبوسرانی با هیچ استقبالی مواجه نشدند، چرا که شورای اسلامی هیچ اعتباری نزد کارگران شرکت ندارد. حال فرض کنید، این دو نفر می‌خواهند با همکاری این شورا و با استفاده از اعتبار نداشته‌ی آن یک سندیکای جدید بسازند. شما می‌توانید به عنوان خبرنگار به سطح شهر بروید و از کارگران و رانندگان شرکت از اعتبار این شورا و این آقایان پرسید که اگر از هر ۱۰ نفر حتی یک نفر نظر مثبتی داشت، تمام حرف‌هایم را پس می‌گیرم. آنها هیچ عضوی ندارند؛ هیچ پایگاهی در بین کارگران ندارند.

این دو نفر شخصیت‌های «وا داده» بودند که وزارت اطلاعات توانست روی این افراد کار کند و غلبه پیدا کند. ما در کانال تلگرام عکس‌هایی از شرکت این دو نفر در جلسات شورای اسلامی کار را منتشر کردیم و منطقی‌ا کسی که با مدیریت و شورای اسلامی کار همکاری داشته، نمی‌تواند اعلام سندیکای مستقل کند. شرایط سیاسی

و اجتماعی امروز مشخص است. هر کس که بخواهد علیرغم میل دولت و نهادهای امنیتی حکومت، مجمع عمومی برگزار کند و فعالیت سندیکایی مستقل داشته باشد به شدت سرکوب می‌شود. اما این‌ها آزادانه با یک حفاظ امنیتی داخل شرکت واحد از مجمع عمومی صحبت می‌کنند.

• برنامه مشترک بین تمام گروه‌های درون حکومت سیاست‌های اقتصاد ریاضتی یا به تعریف خودشان خصوصی‌سازی، بر طبق اصل ۴۴ بوده است. تحلیل شما در قبال بیش از یک دهه روند خصوصی‌سازی شرکت واحد اتوبوسرانی چیست؟ با توجه به آنچه که تاکنون در رسانه‌های سندیکا بیان داشتید انتقاد شما به نحوه‌ی عمل به این طرح بوده یا اصل آن را زیر سوال می‌برید؟

- ابتدا باید این نکته را مطرح کنم، زمانی که دولت با این همه منابع مالی و اعتباری که دارد، نتوانسته سیستم حمل و نقل عمومی را در شهر بزرگی مثل تهران اداره کند و از پس هزینه‌هایش بر بیاید، چطور یک راننده می‌تواند با تحویل گرفتن یک اتوبوس این هزینه‌ی حمل و نقل عمومی را به دوش خود بکشد؟ قصدم از بیان این نکته این است که اصلن این خصوصی‌سازی هیچ منفعتی نه برای شهروندان و نه برای کارگرانی که آن اتوبوس را تحویل گرفته‌اند، ندارد. چرا که هیچ حمایتی وجود ندارد. اول آنکه تنها چهار دانگ از اتوبوسی که قرار بوده تحت تملک راننده باشد، به او داده می‌شود و باقی دو دانگ متعلق به کارفرما می‌ماند. نرخ و نوع پرداخت کرایه را کارفرما تعیین می‌کند. بارها شده که کرایه‌ای توسط مسافرو از طریق کارت به حساب کارفرما منتقل شود و بیش از شش ماه بعد به راننده داده شده است. به این مشکلات هزینه‌های لوازم یدکی، پارک اتوبوس و هزینه سوخت را نیز اضافه کنید. کارفرما نه تنها این هزینه‌ها را قبول نکرده و یا حتی کمک هزینه‌ای هم در نظر نگرفته، بلکه مقداری پول، در حدود ۲۲۰ هزار تومان هم از راننده بابت کار کردن برای او می‌گیرد.

نکته در اینجا است که این شکل از خصوصی‌سازی، هیچ منفعتی برای شهروندان و کارگران ندارد. اما اگر این روند به صورتی اجرامی شد که شرکت اتوبوسرانی توسط خود کارگرا مدیریت شود وضعیت خیلی بهتر بود. نکته دیگری هم هست، دولت در اسم، شرکت اتوبوسرانی را خصوصی کرده اما همه کاره باز همان دولت است



• منظورتان از همه‌کاره بودن دولت چیست؟

- شرکت واحد از مدیران قبلی خودش که خوش خدمتی بیشتری کرده بودند و حسابی حقوق کارگران را پایمال کرده‌اند، به عنوان رئیس این شرکت‌های پیمانکاری استفاده کرده است و راننده برای خرید اتوبوس با این شرکت پیمانکاری، طرف قرارداد است. اگر حقی هم از کارگران این شرکت‌ها پایمال شود، دولت پاسخگو نیست و کارگران را به پیمانکار ارجاع می‌دهد؛ اما در عین حال نظارت کامل بر عملکرد پیمانکاران دارد. لازم به ذکر است که سندیکای ما پیگیر مطالبات و اعتراضات کارگران بخش خصوصی هم هست.

• وضعیت پرداخت حقوق‌ها و تأمینات اجتماعی و رفاهی کارگران بخش خصوصی را در مقایسه با کارگران بخش دولتی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

- ببینید، امروز یک راننده اتوبوس که در بخش بی‌آرتی شرکت واحد کار می‌کند، مسئولیتی در قبال هزینه‌های نگهداری اتوبوس ندارد. به اضافه‌ی حقوقی که دارد در صورت بیمار شدن حقوق استعلاجی می‌گیرد. روزهای تعطیل حقوق دارد، سختی کار می‌گیرد، هم‌چنین بیمه هست و از خدمات آن می‌تواند استفاده کند. با ۲۰ سال کار می‌تواند بازنشسته شود و امکانات دیگری که برای راننده‌ی بخش دولتی وجود دارد. اما در مورد بخش خصوصی راننده‌ای که اتوبوس را می‌خرد غیر از اینکه سرمایه‌اش را گذاشته (در حدود ۵۰ یا ۶۰ میلیون تومان) و اتوبوسی را خریده که تنها صاحب چهار دانگ آن شده است، مشکلات دیگری هم دارد. از جمله در مورد قوانین بازنشستگی، سختی کارش شناور محسوب نمی‌شود و باید همان سی سال را کار کند. اگر قسط اتوبوس عقب بیفتد، شرکت واحد ماشین را توقیف می‌کند، نرخ کرایه تحت تسلط شرکت واحد تعیین می‌شود و هر وقت که بخواهد به راننده پرداخت می‌کند. اگر قطعه‌ی یکی از این اتوبوس که در حدود ۲۰ میلیون تومان هزینه دارد، پیدا نشود عملاً کار این ماشین می‌خواهد. چرا که هیچ کس نیست که به آن کمک کند یا به طور مثال وامی بدهد. به طور کل می‌توانم بگویم عملاً شرکت واحد جز اینکه از راننده پولی بگیرد و او را سرکیسه کند، هیچ مسئولیت دیگری قبول نمی‌کند.

• منظورتان از اداره‌ی شرکت توسط خود کارگران چه بود؟

- به طور مثال مجمعی برگزار شود و رانندگان در آن حضور داشته باشند تا خودشان به واسطه آنکه راننده‌اند، نمایندگان را به عنوان مدیرانتخاب نمایند و اداره شرکت و حل مشکلات و مسائل آن توسط خودشان صورت گیرد. به طور کلی رسمن و عملاً آن شرکت در اختیار خود کارگران باشد، نه اینکه راننده هم سرمایه بگذارد و هم اینکه اداره شرکت توسط کسان دیگری صورت گیرد. این بدیلی است که مدنظر سندیکاهای ما است.

• به عنوان آخرین سوال وضعیت معیشت کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی در این شرایط بحرانی اقتصاد کشور چگونه است؟

- خیلی جالب است آقای فرامرز توفیقی که در کمیته دستمزد فعالیت می‌کند ادعا کرده، ۹۰ درصد قدرت خرید کارگران در این چند ماه گذشته از بین رفته است. طبق اظهار نظر شخصیت‌های حکومتی خط فقر در حدود دستمزد ماهیانه ۴ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان است. با اینحال، چگونه و با چه استدلالی به تعیین این مقدار از دستمزدهای جاری رسیده‌اند؟ روش خانه کارگر و شورای اسلامی کار و شورای عالی کار در این ۴۰ سال به گونه‌ای بوده که وضعیت حقوق کارگران را به این روز انداخته است. سوال من از این نهادها این است که در این شرایط چرا فراخوان نمی‌دهید که به طور مثال در یک روز کارگران دست از کار بکشند یا اعتراضی بکنند؟ چه طور می‌شود که ۹۰ درصد قدرت کارگر ظرف چند ماه از بین می‌رود و هیچ صدایی از این به اصطلاح نمایندگان در نمی‌آید؟ پاسخ من این است که وضعیت به وجود آمده حاصل کار همین نهاد های جعلی و زرد است و به همین خاطر صدای اعتراضی از آنها نمی‌شنویم.





بخشی از بورژوازی مشتاق است که نارضایتی‌های اجتماعی را چاره‌جویی نماید تا هستی جامعه‌ی بورژوایی استمرار داشته باشد. این بخش از بورژوازی شامل اقتصاددان‌ها، نیکوکارها، انسان‌دوست‌ها، اصلاح‌گران شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر، بانیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، مجامع منع مسکرات و خلاصه اصلاح‌طلبان از هر قماش و هر رنگ می‌باشند. حتی نظام‌های تام و تمامی برای این شکل از سوسیالیسم ساخته و پرداخته‌اند.

مارکس و انگلس - مانیفست حزب کمونیست